







تاریخ خیمیا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
عُوْذَةٌ بِاَرْوِی صَبْحٍ وَمَسْمُومٍ

حمد خدا بی انتہاست یارب ای ادا پس کراست لغت بی طاقت  
لیک جو صفش نطق کجا است لک لک و التا یا حکیم و علیک  
الصلوٰۃ یا رسول کریم اما بعد فقیر غریب <sup>انوط</sup> جرح القلب  
من الشجر ابود الناس محمد عباس ابن وحید الرمن مصنف <sup>الذواج</sup> صلیقہ  
ولفحہ البین احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم بن یوسف اللہاری البغدادی  
الشہیر بالشبر والی غفر ہم اللہ <sup>بالمسح</sup> المشالی انجذمت ضامبان فقل و

پس در ماه اول ... در دهنه بسید اردو که در شکم است که باجری

**کتاب سلسله کتب اهل بیت**

در روز ... کتاب سراج الاقبال

فی تاریخ ... و مستشف جان خراش

بدرست ... و عیب کمال است و ب تالیف محمود بودم اما بسبب

اعتداف اقوال عدم تیغی احوال که الخیر یتمم الصدق

و اکتساب عبارت از است تمامت سه سال آن است که

حلال در صندوق شفا نقل مانده بنظر اینانی عصر رسید

کنیزت و روز این سه میرزا تقی آق ... نامه متوجه می کردید از این

که من حد جدید تا آسمان علم خفیه افراشتم و در راه جاده الود ...

تاریخ بهوین تالیف میجویم با ف صاحب در زبان انگریزی بدست

از مدار و در آستان انگریزی ... و بیستم و از سراج الاقبال است

و بعد از آنکه بگفتند که این سخن صحیح است

بزرگوار بی نازده را یکجمله کرده است چه موجب بر آورد رخاوه

حال مندرجه تاریخ از کربلای را از یاد نموده کنار محققه مضیده صاف

بی لطف بجز بر آورد امید از برادران انصاف پروردگار

آنست که بر محنت و مشقت فقیر حقیر غور نماید و اگر جای

سبقم بنیاد آید بگریزند و بزرگتر خرید نمایند بیان سرچرا

حکام بهو بازار آید و دست مختار بهانها دوست و خیران

خلف نور محمد خان ابن حامد خان پیره خان محمد خان میرازی خلیل جلالی

علی مزاج قابل تخت و تاج شیر ضلالت لایق دولت کریم الدختر

در غنوزن سپانگیری طاق سیر نگاه ساکن تیراه حسب

فضا و قدر از افغانستان رحمت سفر لبه او این سلطنت

بهاد شاه میند آمد و لو تباری حبلال ابد کنت

و زبیره در اینجا با کسی خانه بستگی نموده راه خوب نشین

گرفته به بار مالوه رسیده نزدیک رجب قصبه سیمان خانم

شاه امیر

س

شده بود بخیر روزی که خط منکدره بنویسند و درین حکم بود  
شده که مرد و لیر مال شیر است دولت رئیس شکر بود  
شده در انجام برخواستن سر کار و یا بهاد و صوبه بالوه رفته در انجام  
شده در مهگل کده متصل قصه بنبرسه رسیده نزد والدین ایشانند  
راجبوت سولگی والی انجام لازم کرده در وقت قتل بعد جمعه داری  
فانیر شده در چشم رالی دقر و در دل مردمان جا بید کرده رالی از  
فرط رضا مندی بسبب خود خوانده محترم در غیره شد اقصارا  
رالی با جل در گذشت لیر که بسبب خوانده او بود بر خردی زود بود  
یافته سالها و خانها با جمعیت افغانان نبراه افتاده در قصه بسبب  
کالی مسخره نزل نمود بسبب از پیشگاه سلاطین شهوره در سون تاج  
خواجگ نشین بادشاه بود و لگو کندی که تری کھلدار و پاریخان تمانه  
با خرد پیاده و سوار از طرف خاکیر در در انجامی بود و بسبب ضعف سلطنت

از سواد  
و شکر  
سوره



نهالی در ملک شد گرفتار و اقرار شد بود در اجتهاد و دیگر اقسام  
نهالی دیگر فتنه و بها که موضع پاراکن در نزار قطع الطریق خود  
در کشته اقطاع مال و بر تاراج و قصبه بر سر آمدی کرد تنها دوز  
کفایت اول خون دستند و از دست او زیون شده بود نیز  
قصبه بر سر آمد معرفت قاضی محمد صالح رسید رای و عام خدقا و  
و کویان رای خود بری مالضامتی سا سوکار داده بر شکی از روی  
مستاجری گرفته عالمان جا سپرده بدلی رفتند و از فکر و اندوه  
یافتند امیر عزیزان و برادران و همشومان خود را پس خود طلبند  
عزیم امارت کرده دست و پا بر آورد و از راه اجرات بر خود  
در اطراف افکنده شخصی را بلبا بن فقیر الموضع پاراکن برای  
حال سرکنشان آنجا فرستاده جا بسوس فلیس و قصبه بر سر  
فرستاد که در این ایام موسم بهیولی زسیه طایر حواس مردان

پدید آید شراب در غنیمت معروف است با مشرب علی بن ابی طالب  
مالوف عقل رخت سلامت است و بدوستی چون سکه بزرگ نشسته  
کردن جام مثل کردن این جام قند راست در رهش نقصان است  
نشسته شراب عقل را آوردین وقت غم نیاید بدوستی اعمال  
شعله زادی روی برون در بملوی شان ننهند نقیض کج  
دعای ادعیان با جابت سد و در کوی کفایت من مستعد  
امیر دریافت این تعریف با مردمان حری روان شده لیسب  
و با و مثل قد خدا بر قوم عادی ~~نیم شب~~ رسیده منافذ و مسا  
برودمان از موده کار سبزه بدستپاری کجند بر فصل بلند برآمد ملائع  
تا الوان اجل کفر مکان شتافته بزم مولی بود رعایت این <sup>فیه</sup> است  
تجلی چراغان در فالو کسهای زحامی رونق برون و برن می  
والله غلبیان نقابت بر روی کلمای بود فلان بمن می

عبره کمال طلق و طلق کفایت بسیار بود و بر شوق پیش بر کس و  
و ناگس نهاد و در یک وقت باده واقفون برای لوندی و لاقیدی  
لله الله کل روایان کل برین سیرت در آن یک و از هم و هم نمایان  
برادران وضع زیر کف لسان زبره بکار آمد و لغز سبک روح نهاد  
را بر کید اسناد میگردند و مطربان جاود صد افسانه تا نسین  
به از خیال میروند در این حال شعبده باز خرج طرفه شعبده بازی  
بر روی کار آورده بزم را بزم مبدل فرمود و از مجلس ششمان  
فراموش را بد رکات اسفل موکشان برده زیر سرگ عقرب سود  
مثل مرگ مفاجا باوران کرش سمیت همصام ز نیام کشیده  
صاعقه آسا آهاند و باروی شجاعت بر قتل کفر فحیره که از اثر  
استعمال مسکرات کم گشته حواس بودند گشادند از ضربت غم بهاداران  
در دم میفروغ و بی روح گردیدند و باده بلخ خصام از دست سناهی اصل

چشمیند

چندی بدست بر مال و منان زین و اهلان عاریان و فرود دست  
 جوان نیت امر آمدند تقاریر و او را تره بگشت و در کالج امارت خود آمده  
 بعد از تسخیر بلاد نشت در نزد امیران مقابله نمودند و ناگاه  
 مردان اعرافا مور تا فتح جنگد لیس پور مشهور با سلا مگر  
 بعد دست آمدن غنیمت کثیر امر با بد بر کیچو راه و او دست و آرد  
 مال و افریدت آورده حاجی خان و شمشیر خان که از طرف محمد فاروق  
 ناظم قضیه شمس آباد بودند از امر عداوت پیدا کردند امیر نیز از نظارت  
 می کشید روزی در غفلت یافتند نصف النیل سر سه تهنه ناخنه هر دو سر  
 بی سه نو ده دست بعاتت کشود را اجنوبان قوم دلپوره مالک کلس  
 که در قطاع الطاری مشهور نزدیک دور بودند از ده نشین موضع  
 برگیره علاقه دود که مردان ارحاب نوشتی بشمار بود طالب حاج  
 شدند مردان بنیاه با میر برود قبول ساختن را اجنوبان ابر شمشیر

۱۱۱۱  
 در کالج امارت خود آمده

و خواه اس را بنام خود و آن چشم گریان نزد امیر آمده امیر تسلی او کرده  
در طرقات و چهره در گذشته بود که بنا بر موضوع برای او متعلق محال بود و در  
که اکثر اربابان جنگدیس بود برای عادت تو اقل و در دست رفته اند فقط  
امیران در قلمرو تند عجز دریافت امیر مردمان استخالی و سامان  
ترک است و قبیل و آفتابی نهفت نموده سه کیان و سکار افکنان در باغ  
تهل برابر جنگدیس بود بر لب رود در نزول نموده سفیر خوش تقریر را پیش امالی  
در شبهای ملاقات دوستانه و مربوط شدن روابط بسیار استناد  
را بنویس با خلاق پیش آمدند امیر را بعزت و توقیر در قلمرو برده دعوت کردند  
روز دیگر را چون بجای امیر برای ملاقات شاقند امیر عاقل با استقبال  
فرقه حامل رفته بجای اگر ام اندرون خمیمه که بر لب رود استاده بود آورده  
از تواضعات ظاهری غافل نموده برای منیر مانی بر خورست و یکایک از  
پیش از آمدن آنها کنگالین کرده مردمان چاک دست را حوالی خمیمه برادر

خدمت چشم نشانیده حکم داده بود که چون بیرون از خیمه آمد و قضاطی بهای  
خیمه را بریده بر سر گذارند و بکار تمام کنند و نمیکند امیر بیرون آوردن بخورد  
باین بیرون خیمه آمد موهان حسب مصالح عمل نموده یک راجع کرده در  
رود انداختند از آن نیز نام آن شط صلابی مشهور شده و در چشمه  
زنان و اطفال و مال و اسباب و در میان و سامان فراوان نصیب امیر گردید  
و هر یک اسیر و بر ابا سلام بگرموسوم کرده دارالسلطنت خود قرار داد  
در استحکام و عمارت آن کوشیده حال تحریر این کتاب که در ۶۹ هجری  
است از آنرا گفته صرف نشان در روز مهمن مقدم متصل ضمن در سلام  
باقیت گویند اسلام شاه فقیری بود صاحب دل امیر باو اعتقاد داشت  
و اکثر فقیر دست دعای هر روزی امیر عرض نمود که اراده فتح جلد است  
در سر فقر گفت برو که زود بدست تو مفتوح میشود و طربانید که بعد فتح  
بنام موسوم گشتی تا نام در عیش نیز بر زبان خلاق باشد امیر

گنبدان کرد و بعد خراج افغانی و بعد نموده و اندک اعظم بالصواب بخوان  
محمد فادو با امیر محمد حسن و نظیره افغانی و همیشه فادو همیشه  
که در دست افغانی بجای رسید که از دست بیراز الظفان پس عاجز گردید و انصاف  
یکدیگر بروم آب سبغ فرار یافته متضمن بملیه سخت و تر فاع ضعف  
منف آرا شدند فاروق فوج کجک کما شسته خود با مردمان محدود  
و سامان جاوید ترک قریب قریب جهان با گری که از بدست کشیده است  
استاد و نظاره میدان عبدال می نمود و امیر دوست محمد خان قشون  
افغانان البشیر محمد خان برادر خود سیرده خود با مردمان جبری  
در حجاب کریمه جهان با گری متواری شده قدرت خدا مشاهده می نمود  
در بین ستیزه او نیز راجی خاری سیوالی ساکن قریب دور رسیده ملک مالود  
که شجاع نامی بود با شیر محمد خان مثل شیر او کینه تیزه از پشت آن شیر  
بیشه بساگت گذرانید با وصف زخم کادی شیر محمد خان شیری و

مردی از دست نداده شمشیری زد که پانزده جوانی را او کشت و مرد  
یکی جان دادند و از دست کسی نماند و چون این خبر رسید و نوغار  
سنا و خوش فاروق در تعاقب قهر و بان افتاد فاروق و سنا خواص  
شاد و یار فتح کرم و او را میرزا یون تقدیر حریف خود را در دام گرفتند  
و دیده و فقار کیه امانه او بدست آورد و فاروق را کشته بسام  
بر روی او بسته بالایی قیل سواری او سوار شده و آنقدر او را  
خود بسته بدستور کوس فتح می توانست سپاه فاروق صدای کوس  
می شنیدند و بر حرم و قیل افای خود را در بر جا دیده بدست در می شنیدند  
می دویدند و قلع این واقعه و شب نام بود و اقباب غرور شد امیر  
بسیرت تمام سوی قلعه پیله جلوه داشت بسبب این و قلع و نشان  
و نقیب که در پی سپاهیان امیر اسیر آمد صدای نام و در وقت محفل فاروق  
بها و زیاده با و بلند می گفت توانان قلعه که اول خبر نرسیدند



بودند حاکم فیروز میزد خود داشته بیست و دو هزاره را گشتند و این امر  
با فوج خود داخل صحن گردیدند لاشه جوهری از پیش فلک کسان ابتدا  
عنان بیست و سه هزاره در مان خود سپرده او مان جوهری از پیش

دو هزاره و حالا امیر بجا و اختصاص کردند که کار را با خود بگیرند

آورده اند که سدا یا یکی داشته کدام را جوت فوج امیر بود با امیر  
کلی و دیگر فوج امیر شکست یافت و نیز محمد جان عالم آخرت ستای

که کجنگان خبر قبیل امیر باورسانیدند و استماع از طرف حاجت خود  
امیر باریشت امیر بدر با این ساجد نسبت یکجمله از ~~بصیرت~~ بقصد

گفته است چرخ قلاع و بقیع متوجه شده اند که بر مان مخلیور و  
داووت شروغیاث بودند نوره و این بابی و ساکت و خیمه نوه

و جو را سی و کتاهم شیره و احمد لور و با که رود و دو شاهیه و سیدور  
و احباب و دی بی بوره و استه و غیره قجات کرد و لوح را تبصر

آورده

آورده در دماغی فتح سیر بادشاه بود و در او امر ایوب نام داشت و در آن  
 و شاه را نبل نیز درخت در او لومی شدند کل عظم در ملک  
 راه یافته بود کس نمی رسید و با بهاد و صوبه الیه از طرف کجراست  
 خورده بالوه آمده امیر در انوقت خود را هم تر از وی یافته بود که در آن وقت  
 داده اکثر آناه و نوخانه او کبر فتر امیر صلح شوکت و صولت شده بجای ام  
 عامل شجاعان بود علاقه نمود با امیر سروده جا که امر گشته در اسلام گرفتار عالی  
 ساخته و خدق کرد و فاقه هم نموده امیر اراده کرد فن شهر سر و بیج کرده و او  
 و لیجان و ای که و ای از جایی خود هفت کرد و در بر سر رسید  
 در باغ جو دهری است سکه نرزل نموده سرد و سردار بروش و دستا  
 ملاقات کردند و با هم صلاح نمودند که متفق خباگری کنیم و ملک مال قدر  
 بدست آید نصف نصف گرفته شود با هم بعهده و فعلا یکدیگر بکنند  
 و لیجان گشته هم ایانش گزیند بگور و ای رسیدند راجه بگور

منقذ شد

سونگ آقا امیر سلیم نمود و آبروی خود بکند آنگونه که این نظامت  
 راجه کتوز قوم کوثر را برادرانش خاتم جنین پور باری مسوم ستارگری  
 عدم کرد و بود درانی کلا بتی بایسب خود نول شاه در فلو کتوز بود  
 امیر التی نمود که مخلص خون شویم از سر کشان باری گرفته دل مارا  
 سنا دکنند امیر فوج کشتی نموده بعد از وضع بسیار کونان را سگت  
 داده جنین پور باری را منصرف شده کلا بتی هوای را که مثل فریه بود  
 با مبر سیرده امیر و قتل و تصرف در کتوز بهد اگر زه بعد کشتن را از بوس  
 قلمه را سبقت خود آورد. نکته چو پالا راجه سنده شور راجه چو  
 والی بلده دار بود در نش راجه چون هنگام ولادت پیش آمد راجه از منج سعادت  
 نجاست میلود در یافت نمود بنجان عرض نمودند که در فلان سنگ سنگ  
 خواهد آمد صاحب اقبال خواهد بود راجه فی الفور خبره از لالی تقریر مخبر  
 از او در روز و شب در حال در معلوم معلق نمود تا در ساعت سعد زاید

القصه

الفصل در بیان عین که فی لودینا سر نوشتش ماورست از حد  
العکاس کاس کاس نوشتید ما من الیه یهوج نماید بعد است  
بر بهوج برسد نشست بر میان گفتند که برای سعادت تو مارت  
جان شیرین دادیم آن بگردن بست تلافی آن ضرورت  
بهوج گفت چگونه باید کرد بر میان گفتند که تالابی باید ست که در آن آب  
نهد رود و نه سوت فرزندم آید بر لب آن چنین هزار بر میان بطعام  
و گاو آن ما و حیوانه کن بهوج حدایت مرشدان خود بعد تالان  
بسیار در اقلیم تالان صوبه مالوه جای یافت که در بارش آب سه رود  
نور و شاد سوت در آنجا صید بهوج بر مجرای آن شد عظیم  
از سنگهای تالان لسته برابر کوه طنبند است تالان بزرگ و دور  
حد فرسخ بر آب گردید در همان <sup>رمان</sup> کلبا که هر کار او عرض نمود  
که در قرب این تالان فلاح باز رودی است اگر بر منفذ او هم یک

مستند این فراموش شده در تالاب حیات آمده بود که با عمل کرد  
 مطلوب خود یافته فارغ البالی شد و بی کمالی نسبت به سبب  
 صحت خود تالاب کجیا نخ کرده در طول آن زیاد از یک گروه در عرض بر  
 گردیده از طرف نشیب کجیا سوت مشهور است و تالاب کلان  
 بهیچ پوری رسد و بهیچ پور بر کناره تالاب آباد است بنجای عظیم دارد  
 و این عمارت بسیار کهنه و قدیم است و معلوم میشود که یا تمام سنگین  
 سامان عمارت مال لکوٹ رومی در حوالی آن افتاده است  
 اندرون بنجای چهار ستون سنگین از یک باره سنگ چهار گوشه  
 استاده اند نه نامی آن بخیزد در دوازده تسو و طول آن یک دوازده  
 گز در میان فواریم کنگ مساول و بعضی تصور است که باسل او که نمود  
 بستن آن میکنند از یک باره سنگ است و طول آن در آن قسمت  
 و پهن آن در آن سبزه کرده و برور و وزه دیگر کور و لوازشانی

یعنی

این کلمه در بعضی نسخ  
 آمده است و در بعضی  
 نسخ حذف شده است  
 و در بعضی نسخ  
 آمده است و در بعضی  
 نسخ حذف شده است  
 و در بعضی نسخ  
 آمده است و در بعضی  
 نسخ حذف شده است

کتابه خط سنکیرت قدیم کنده است ترجمه اش اینست ~~مثنوی~~ مثنوی  
مذرور سمب ۱۲۶ کربار است کرده و در سمب ۱۵۹ بسا کم بدی <sup>نویسن</sup>

روز سنه ماه لوذ سری سمب پنج راجه قوم متهالی است <sup>معاذلو</sup>

احسنت و هیچ خود و عقبت بر سر کسی این مضمون کنده است در نیت

راجه بود که بعد تمام کار مذرور باز ده صورت مهاد لو استهالین کند

عمر وفا کرد و کامدار راجه بغان قوم حنی بود در گوالی مذرور بوج بود مذرور

پارین نامته هم ختم بوندیم است یقین است که کامدار راجه ساسا <sup>خنده</sup>

خلاصه کلام برسد دیگر ~~غیب~~ بوج که برهنه می کلیا کبار نیاست آبادی

گردید نامش بوج پال کردید نسبت بوج بر راجه بوج و پال را

مسکون بدیدم و در بوج جسم بوج از ال نیا قدا شد بوج پال

بجو پال مشهور شد و در بعضی کسان پو پال بیان میکنند که در زمان

سالف قریه دیرم بود که متصل به پال است و صبه بزرگ بود و پو با گویند

سنان چهارمین پسر پادشاه بود نام خود موسوم نمود و سنوّم در این  
بعضی بر میان معلوم کردید که بود و بدی زمین را میگویند و بال  
بعضی بر این نام که ام را باشد که او نام خود شد و نام  
بنیاده باشد و الله اعلم لمخص تقریر از مادی ایام و حوادث سنوّم  
ویران شده قریه خورد بود امیر دوست محمد خان بهوای را بسید  
بطرف مغرب قلعه سکین بنا بنیاده شد موسوم کرد و در آن  
سکین برداشته کشید احوال و انصار خود را آباد کرد و در  
الاماره خودش و بنا و قلعه و زجه ختم ذی الحجه سنه ۱۱۰۰

ذکر و در نظام الملک اصف جاه از شاهجهان آباد  
بجید را داد کن و در یار خان چهار دهه خود  
و مردن امر از این بیاطقها شاه ترمذیم ربع الاول سنه ۱۱۰۰  
اصف جاه از حضور محمد شاه حضرت شده بطرف دکن رود

تامل

تا ملک ملو رسیده از پیشو جنگه خبر بود نادرسند ~~نمید~~  
 از صبا و قتل مرشد و تافته نشاهجان آیا و نیز کام شده بعد از قتل  
 چندین حوادث و فتن و بازگشتن مادر شاه با بریان در ~~ش~~ ۱۱۵۳  
 کوس رحیل سمت صدر آباد و گن کوفه متصل به بوال قریب قطع اسلام کرد  
 زیرا کوی فرود آمد از آن روز نام آن کوه نظام بگری مشهور شد  
 چون نظام الملک صاحب کنگرانشو بزرگ بود و امیر فدیو باه پیش آمده اند  
 کران داده یا محمد خان سپهر کلان خود را در رکاب نظام الملک روان  
 ساخته شالیسه خان و ابراهیم خان و هولاس ای منصفی را همه  
 دیگر که مان همراه یا محمد خان نموده بعد چند ماه بیمار شده در ~~ش~~ ۱۱۵۳  
 و ولایت نیات سپرده در قلعه محکده مدفون شد منحنی مبارک نور محمد خان  
 بدر امیر در عهد امارت دوست محمد خان از ولایت افغانستان بم  
 جبر که خود آمد بود در بر سره مدفون است پنج مراد امیر بود نیز محمد خان



الف محمد خان شاه محمد خان میر محمد خان چهار دروغ گشت پیشند  
معامل محمد خان باجل در گذشت و پنج در چهار ختم امیر بودند نام پسران  
ایشان نواب محمد خان سلطان محمد خان صدر محمد خان  
فاضل محمد خان و اصل محمد خان

خلاصهٔ جمیع آنگری <sup>تاریخ</sup> در عین شباب دوست

محمد خان میرازی خلی از افغانستان بدلی آمدند و جلال خان سردار  
افغان بمقوم خود نوکر شده بعد چند روز نوکری او ترک کرده بسنگار  
پادشاه اورنگ زیب ملازم گشته برقره فوجی که ملک مالوه نامور شده  
بود بمالوه رسیده از راه سوشندی خود را حاکم خسته رفته رفته مهتم  
بیر که بسبب تاخت از ارجیان ویران بود گشته تهنه حاکم بسور  
را از مالکشن گرفته صلوات سلام نمر نام نهاده دار السلطنت محو کرده من بعد  
بهوای گرفته خویش و تبار خود را در آنجا آباد نموده چپن پور باری

و ناکتوز از تصرف خود آورده و در بهای فلج سکنین ~~مقتدره~~  
ساخته طی ازان قبیل شایسته و نظام الملک از وی بدکن میرفت  
و سکه متصل بهو بال آمد بر او مطلع کردن دوست محمد خان از لشکر کشی  
دوست محمد خان زمانه سازی کرده بجهت احکام او نپذیرفته برادرش  
میر احمد خان در کدام جنبه همراه لشکر نظام الملک بخان گذرند و سیر  
یار محمد خان همراه نظام الملک بکن رفته دوست محمد خان غمگینی  
سال در ترقی خود کوشیده زیاده ازستی زخم در زنبور با بر داشته  
عاقل خان برادر خود را کار دیوانی خود سپرده بچی رام را صاحب  
و مالک دفتر کرده بچی رام در اسلام بگرفته عالی خست کرده و قنودق  
مصرف نموده در زنده شصت سال یا شصت ششست دوست محمد خان با جمل  
ستی بریت      ذکر امارت نوابین  
محمد خان بهادر از مابقیه خیرش تقاضا شدن دوست محمد خان

بسیع مقام ملک سید یار محمد خان را بظلمت ابلی و ضلالت امتیاز داد  
با سپاه رزم خواه حضرت نمودن و از پایتخت محمد خان در بهاول رسیده  
برادر خود را از مقام حلت امیر شهری و سنگری اورا بسیر اداری برداشته  
بودند از مندا امارت کشیده بر جای بدر ممکن گردیده بنو سیع ملک  
کوشیده در عرض چند سال سیه انس و راحت کده و بیماری و او و یار  
و غیره اماکن را داخل سرکار خود نموده از راه کوته و بوندی چنگیده پیشکشها  
گرفته قصه رسیده بر کوه بیان را بفرموده موضع گروت را که سهل قصه رسیده  
از کور است تاراج کرده محول ابلی ابلی را که دختر کدام را چوت یا برهن بود  
بحسن و جمال گوی سبقت از سینا بنا بس می ر بود از جمله اسیران  
برگزیده با مزاری خود اختصاص شدیده داخل بهاول گردیده بعد از  
یک بار از فوج مرسته حرت ساخته دشمن را بکون انج افند داد عین داده ابواب  
راحت بر بالغان خود کساده در رشت ۱۱۶۰ هجری بخوار چرب رسیده

در قلمرو اسلام گردون گردیده بهار و خنجر و سحر و جادو و غیره نامهای بسیار  
اینست نواب فقیر محمد خان نواب حیات محمد خان سعید محمد خان

حسن محمد خان حسین محمد خان خلاصه ترجمه

تاریخ انگلیزی ۱۷۷۰ شمسی نواب سعید محمد خان

دوست محمد خان سپهسالار سلطان محمد خان عمر قوت سالی سالی  
نشین بهوپال شده نظام الملک مای محمد خان را خطاب نوابی محال کرده

ماهی مراتب داده بانرا سوار روانه بهوپال نموده سلطان محمد خان  
وقت آمدن برادر بزرگ را ریاست دست بردارید با محمد خان جان  
گردیده قریب حده سال عمر داشت که نواب شد و قطار در ۱۷۳۴

مدرع جهانبگش که کراوات نواب فقیر محمد خان بهادر  
و محاربه کرد سلطان محمد خان نواب بزرگ را ریاست امید ای و سگوار  
و ابراهیم خان حیدر و غیره کسان با هم ستوده نموده سلطان برادر نواب

مرحوم را امیر کردند و نواب فیض محمد خان اسپر کبیر نواب را که وای عهد  
بود تنها گذاشتند و روانه بجای امام نواب فیض محمد خان را در قلعه کلنگ  
بر سر برادر است ممکن بود به استیصال سرکسان مصروف شده  
سلطان محمد خان تنگه کشید و شهر را مردمان محمد خود داده اعلام  
حدال فرشت و از هر دو جانب صدای نوب و نعلت بهک سید  
پلاس رای نامطم چنین بود باری خبر یافته بانوح خود دوید و سب  
زبان پیش سلطان محمد خان فرستاده معروضت که فدوی  
ترقیخواه صورت است اگر حکم احضار در روز چهارشنبه و در روز  
کجی رام بر آورده در دم خاطر ملازمان را از رخ عیان میگویم  
سلطان محمد خان آمد و خفیف العقل بود فرزند نوب در پیش  
را با سپاه در شهر طلب کرد و رای اندک و رفتند در شهر رسیده  
بروج و نواب را مردمان خود سپرده سلطان محمد خان را

از شهر

شهر را ساخته پیشگاه نواب سرد خرویی و سر لندی با هزار کس  
با خاطر شعله باک و سینه خاک خاک بر رفته در تنه بسیار ضرب  
کوشیده در همان چند روز لشکری بگرد آورده بهیت محمودی  
رزم آرا گردید نواری فین بهادریم فوج بزرگ شهر رفته سید  
ابراهم قلعه دار را بر عمارتی سوار نموده بمقابله دشمن گماشت و خود  
با مردمان منتخب متصل شهر اسناد در میدان عمده گاه چرب  
صعب روداد سلطان محمد خان فیصل قلعه دار را سواری نواب  
کرده بعد کوشش مردانه قریب فیصل رسیده ابراهیم را قتل  
قریب بود که فوج متفرق شود تا گاه نواب بحایت رسیده سلطان  
با وصف جرات و جسارت بسیار جوانی فیصل بود شکست  
فاخر خورد و در و نوار نماده پیش نوار غت خان و امی کوردا  
بناه حبیب در آنجا نیز قیام نسیم در هفت قره جمله که جاگیر بود در

قلعه استحکام کرده را که نزاری نام شد با خود خست در آن خفته  
 نگه را آوردن سپاه معروف شد نزاری در غنچه تاقلمه سیوا  
 رفته بصلاح مصلحان را که در آن نزاری سلطان محمد خان داده  
 عهد و پیمان گرفته موجود بر بوج کرد زبانی مردمان کهن سال  
 کشیدم که روزی مقابله در میان کال کالرام مشعل نواب قتل شد  
 نمود او را بر کنانه ناله که در رسته اسلام که قریب نزاری کادامه  
 سوختند و چند باره سنگ جمع کرده چو تیره خستند و آن  
 آن آغاز کردند و چو تیره را در دست داشتند الی یومناذا  
 موجود است و آن ناله نباله کال کال برون مشهور است  
 بسیر محمد شاه در نزاری چندی بر تخت دلی نشسته زوزافرون خان  
 خواججه سرانجامت دخل در مزاج او دم بای ماورای شاه داشت  
 و بادشاه در عیش و عشرت سر مست بود زوزافرون بر در فرو

از حضور پادشاه همدستان  
 ذوق ناله زوزافرون  
 در نزاری  
 در نزاری  
 در نزاری

اختیار حاصل ننمود و در عهد اقتدارش قدر خواهم ~~میران~~ و  
علما و حبش بدرجه بود که شرح آن را این مختصر گنجائش ندارد  
بسنت بلخان خواهم سر ضویر از نامور بود و همچنان بر اکثر قلاع  
بجای خدمات عمده رویان تمام تراذ قالیق بود و این امر  
موجب ضعف و ابتنی سلطنت تیموریه گردید قاعه را این که از علاج  
نامی مالود است قلعه دار آن نوید عنخان خواهم سر ابو د بعد احمد شاه  
عالمگیر ثانی پسر اعز الدین بن سوزالدین جهاندار شاه ابر بهیار  
سنة ۱۱۶۸ هجری کلاه خلافت بر سر نهاد و همین نوید قلعه دار را این بد  
اند و در بهوای نواب فیض محمدتار بن مسند نشین بود مردمان  
بسبب نواب ساندند که قلعه دار را این شوم محمول است ششم و هفتم مثل  
طبل منقوح یا سطح کابن است و در کمال غنایت و بلبه اوقات مسگذارد  
و درین وقت اگر غم تسخیر کرده شود و درین صواب است نواب را این



بجز حکمت که در بعضی روزهای که ام خیر از قلعہ برداشته آرد و اینکند  
فرض دومین یعنی گریال که در قلعہ آید تا بود و سبب نواخته نمیشد  
برداشته آورد که تا هم تحریر این کتاب این گریال در قلعہ اسلام کمر جو  
است بعد از این حال و اب بعضی معتمد خود اکیس کرد سبب نواخته  
بلا مانعی در قلعہ رسیده خود را قلعہ دار را گرفتار کرده پیش نواب آوردند و از  
عجایب روزگار قلعہ را پسین که از روزی فتح آن صدها ملک و دولت در گور  
بروندی تعبیر در دست آمد زبانی بعضی پرسالان بپوال بدینست آمد که نوید  
روز نادیده بپوال نظر بند بود در دست خود جویری یا مثل زنان انداخته  
می نشست و قریب از غذای خورد و از فریبی او آنها میخواستند  
از بجز گویند روزی در اباب الیس غسل میکرد و در شکن شکم او ما  
خورد آمده بیرون نتوانست و بمرد خوین متعفن شده بوی آن بدماغ  
آمد خدمتکاران نیک نظر کردند و مایه خورد فرود از زیر سینه شکم با  
و نیز گویند

و نیز گویند که در بیت الخلاء نیست آب و چون میشنید که یک خدمتکار  
سبوی آب دست گرفته تیرا بر پیشانی استوار و دو حوله تا او بگیرد  
یکی بسین و دیگری بر سر نهان صحن که طولش زیاد و از سب و عقبتش از زیر  
مقعده او بر آورده یکسرت آن خادم نیز استوار و یکسرت خادم بگرفته  
میکشند و خادم ثالث بر بیخت ناظر هارت او میشد و الله اعلم  
و بعضی گویند نام قلودار معظم علی بود و او از سادات بزرگ بود  
عبدالدخان شخصی کار دیوانی او میدو و وقتیکه فوج نوارفت عبدالدخان  
بناگاه پوسته گشته شد و معظم گرفتار آمد خلاصه کلام نوار غیبت است  
حضور شاه عالم با و شاه دلی نوشته باند ز لایق تهم دست سفیر خالاک  
بنیای جهان آباد فرستاده از بیخگاه با و شاه نرمان سر رتالعه خطاب  
فیض الدوله فیض محمد خان بهادر فتح جنگ صادر گشته با چون افزونی  
عزت و جاه نواب گروید ذکر در متن خلاصه کلام به و بال بصفحه پنجم  
با حال دیگر تا انتقال نواب اذالعا

سید حاجی را و پیشوا و الی یوننه که اقبالیسن در ترقی بود و مع سحر  
بنویسند که گناه در مای خریدند با فوج کران رسیدند همو لابی بی تا در  
لوا بی صده جنگ خود ندید و کلای معقول بد بسگاه پیشوا و نرستاده بعد  
گفت بشفقت بسیار بیدید و با سو و د با کرد و دو سیهور و آه و در  
و شجاع علی و شون کچه و کاشا بهور و غیره اضلاع زیاد از نصف ملک  
پیشوا سپرده خانه خود از بلا محفوظ است و در ۷۲۳ هجری به او سپرد  
لبس و اسرار و غیره سران مرثیه با چند تک سوار و پیاده و قورخانه و  
حلقهای اقبالی و تو بهای از دامنال که تفصیلش را در قریب بدیدیم  
تسخیر شاه جهان آباد از و کن لوا می عزمت او رستم و در قریه و  
متصل به مبارک مضرب غلام خسته ایچی طلب لواب و نرستاده لواب مجلس  
راجال تکلف آراسته قور جان و کشیکیان و نسقچیان راجا کجا  
جا داده با حضار و کیل امر فرموده و کیل رسید بهام سردار خود و عثمان  
سالم

ساحته نواب از ملاقات ایجاز نموده سفیر برگشته از صاحب فرمود جواب  
گفته به باد باستانه جواب سخت تشنه بر زبان آورده که زاهد اوسری  
گرفتن زود و حکماه سرکان را خراب کرده وقت مراجعت اتفاق از  
دو دمان این افعال خواهم بکنم و رشته جهالت شهری و لشکری  
از دم شمشیر سندی خواهم گسیخت نواب بر زبان آورد که است ~~الهاو~~  
بر او نخواهد رسید آخر همان شد که فوج مرسته در سوگواری با سواران  
اسلام حصب نموده تنباه و خراب گردیده بعد خرابی جان داد  
شرح این قصه در کتب تواریخ مثل ملخص و تاریخ احمد و غیره مشهور  
است به ظهور زمین امرهاست و توج کرامت نواب با عقدا مردمان  
به بیان گشت گویند اول راجه محی رام دیوانی یکبار نواب کرده بعد  
از آن گهاسی رام پسر محی رام مقصدی امر نیابت شده این از آن  
عشرت خجارت قامت خود را لقبای دیوانی آریسته پیش یکسیر

باب کبریة العظیمه یا سنن محمد خان بدمرد پو پالی مشهور شد و در  
آخر ۱۱۹۱ هجری قمری خواب بجا برد و منتهی از گشت گشت دنیا آسود  
در قلم گفته مدفون است کسب بزرگ بر قبر خفته این تاریخ بر آن  
کنده است رقم کرده می آید یا خواب نصیب محمد بهادر دوران که  
ست عتبه او مصدر مراد تهمه ازین جهان جو طالت بخاطرش  
ره پات : شافت سوی سرا که بد معا دتمه : کدام غم که لعالم ز  
انتقالش میت شده است نام سرور و طرب یادیمه زمین  
نجا گشت و ملک یه پوشید : چنان بیا تم او دل زد دستیم  
گل است چاک گریان و لاله داغ بدل : اساس آه و فغان بیلان  
نهادیمه : حاجی نوبه کرد و جام حیرت آمو دات : سرور نغمه زار  
خود او فسادیمه : بر رخ کلف لبر آتش ز ریخ و عم مهربان  
دیدیم حیرت بهم کشادیمه : چه بستجوی لبان وصال او کردم

بدانستی که بر او باشد اعتماد همه گنفت بعد از رحلتش ~~فیض~~ فیض  
سخاوت و کرم و بذل موجود و دوا همه بگسرن خاوانان و الهاب  
عفر الله عاجزه عرب الوطن مسماة صالحه و بهلوی بنا در این روضه  
کنانید ۹۱ هجری ناظم شرح فاد و بخش ایما و ای نواب  
گذشت بهر روضه مقام بیت با و در سال رحلت ~~عقل~~ عقل از غم  
گفت مالتف که غم نعام واد - خلاصه در جمده تاریخ آنگریزی  
فیض محمد خان در عمر یازده سالگی تربند بد نشستند سلطان محمد خان  
عم نواب برای حصول مملکت پنجگ پیوسته حاجی مولانا عالم خان  
دلاستی را که برای گرفتار کردن سلطان محمد خان حکم داد شاه و  
سلطان جنگیدند سلطان ظفر یافته و شاه از جنگ رفته  
در عین سمارک از جان گذشت بچی رام از قلع اسلام نکر نواب  
عجیب محمد خان را با نوب سمت به نواب آورد سلطان محمد خان

بنام سید خود را بطریق احوال زید کرده بحرب افتد امم نمود نوای فتح  
یافت سلطان محمد خان گریه آن سمت سروج شتافت از ایجاد قلع  
راحت گداز رسیده بجای رام دوید قلع را محاصره نمود و باخی همکاران گشت  
نایب گریه سلطان محمد خان سلم داشته ایستاد و دیگر جنگ موقوف  
کرد و اعنی پیشوا حاجی را و امانی پونه ما بین سپه پور و آستانه نزول است برای  
حصول ملک و انداخته بر چند اهل بهوای حکم علی کردند تا سواد مکرز  
آخر نصف ملک بهوای لقبه پیشوا آمد اصلاح کوندوانه لقبه نواب ماند  
بعد رفتن مرید بجای رام قلع را السین را گرفته از باد شاه دلی سندان  
بخطاب فتح جنگ بهادر برای نواب حاصل نموده بجای رام دلوای نواب مرد  
لایق بود در عهد آن ریت بهوای رونق و آبادی است و او قوم کوندوانه  
تابع خود کرده بود و چون بجای رام مرد کبایسی رام سپهرش دلوای شد  
یکسان او را و نفر افغان گشتند و افاغنه میگوتند که کبایسی امضا

عمده برین بود و او را بود بی تمنا باین بریدند و کسین بن خود تعلق نمود بعد  
گفته شدن که هاسی رام بعزت خان دیوانه شد تا شش سال پیش  
آمد دیوانه مانده کسبی او را بدادون زیر کشت بعد در آن کسیری سنگ  
کاتبه که نزدیک راجه مدهدی بود و نایب شده قریب چهارده سال کار نمود  
لوا بنیض محمد خان مرد عابد بود زمان بم و آشت صاهای شهزادی بود  
زن شان بود و صاهای از منالعلی کسیری سنگ متهم بود و از  
دختر اشرف خان مساحت می نمود باین سبب افغان کسیری سنگ  
منالعلی را کشتند چون زان کسیری سنگ خبر کشته شدن زن اش  
خود شنیدند باروت گسترده آتش و او را در دم مکان بریدند  
آنها را بود کردید بنیض محمد خان بد ریافت این حال سخت افسوس کرد  
مرز بود بیا سیر محمد خان برادر نواب نایب گفته نواب ناسی و شش سال  
برای نام حاکم بود و بجایزه استغای حلت فرمود و در حلیت



یا بعد از آنکه سال <sup>مخوف</sup> بود و این کسب بسیار آسان و در پیشکار  
 گوشت نشین و کم عقل بود و فاقستش هفت فوت دراز بود و در دستش  
 وقت استخوان زیر را نوب رسید گوشت که گاهی از بهوایل سر در <sup>فت</sup>  
 الا وقتیکه بهیبت غنیم محاد با کرده بود زیرا یک نواب قریب به دست رفت  
 همان ساعت غنیم برخواست رفت ازین سبب افانجه همکارا اعتقاد <sup>است</sup>  
 نواب زاده شد او را ولی میداشتند و نواب اول بود و در <sup>۵۰</sup> عیو  
 رحلت نمود و عقبنش نایبین محمد خان نیز فوت شد ذکر جلوس  
 نواب <sup>ان زمان</sup> حاجیها که میرسد حکومت و واقعات بعد استقامت  
 نواب فیض محمد خان بسبب آن سبب از آن صاحبان ملازمان  
 عقیدت نشان بصلاح ممولایی بی صاحب و الامکان حاجی خان <sup>بود</sup>  
 که نواب مقهور را بر سر امارت بهوایل <sup>۹۲</sup> محرم <sup>۱۱۰۵</sup> هجری <sup>۱۷۹۳</sup> جلوس  
 نمودند و از راه تنگ اندیشی کمر اطاعت بستند و خود کشتور <sup>ب</sup>

تاریخ جلوس است او بعد از دو روز با سینه محفل از شهر نیرت  
ممانت چشم بد و عقب مراد خود را می ملک بقا کردید نواحیت به  
مرد متورع و ایماندار بود بسیار کم تو جوی با مورد نیاداری و امانت  
می نمود مولایی لی صد با نسبت ای خود کار مشهور بود و فولاد خان جمله  
معه از جن سگد و بهو لانی همه متصدی امر دلوانی بود صالحی لی بی عرف  
بهو سگم ایلیه نواب فیض محمد خان نیز صاحب حکم کردید خلق را با انواع  
ظلم و سب و اور بخانید درین زمان خبر آن که ترو با فوج اکثری از طرف  
سندیل گنند لشکر هونال گذر نموده با نواحیت محمد خان طاقات  
فرمود نوان کمال محبت و اخلاق به پیش آمده بتواضعات <sup>الطلب</sup> طالیق مسرور  
ساخته صاحب کور بنات مسکور منت شده سد ماندن  
اتحاد و اخلاص فیما بین سرکار کمپنی و درودمان نواحیت صاحب است کردن  
انالی کمپنی از ناد و اتحاد نواب استقام حدوث کدام حادثه کایر نموده

نواب صاحب را که در این باره فرموده اند و فرموده اند که این نواب صاحب  
چو بی خان چند خود را که بعلم و فراست الهاف دست اصلاح ممولانی  
همه دلو این است نمود حکومت دیگران مسلوب شده بهو سکیم جائید  
حال خون حکم نوشته شده شریف محمد خان را از سپه اعیان عاری قیامه  
کلمات جرب شیرین بدام تند و پر خود آورده گفت نواب زمام اختیار  
چو بی خان غلام نابکار سپرده بر او را نماند راتحت حکومت او آورده  
غیبت شما کجا باشد که سر زبر آوردید همانا خیان ننگ و ناموس ندارد  
الکرسن بجای شما بود می دمار از روی کار این غلام بر آوردنی <sup>سخت</sup>  
گفت چه باید است نواب اختیار دارند هر که را خواست نوازند سکیم جو ایداد  
که ز رخصت با خود دارم اگر حوصله دارید موجود است در اونا تو همه کارها ما  
میشود و بگوشت با جامه زمان پوشید و بگوشت با باوه نامور می شود  
از سحر گهکوی ابد فریب آن شیر سینه تهور در دام رویاه بازی ان

ما عاقبت ابدیش آمده برادر این خود را با خود متفق کرده خفته علم  
سرکشی او را شده در صدد کرد آوردن سپاهت گماشته چون طغیانت  
از یام افتاد بگم نزد غایب شریف محمد خان را در ششدر انداختم  
پول سپاه هم نداده شریف محمد خان مال کار نفیسه یک بر چوخته  
در قصبه سپور رفته فوج متحول آراسته در قصبه داشته که بکام متزع  
نصف ملک هو با این نسبت مرسته آمده بود در مکان میر عبدالرسول  
میر عبدالباقی عمال خود با وزیر محمد خان لیس خولیش داشته بخال گرفتن  
قلعه کتور متفکرت کولیان ساکن در این قلعه را کتور بود او را  
شرف محمد خان با خود آمیخته فوج خود بدانشو کسبل کرد و مقارن  
این حال خبر بنوا رسید بمالسا سید کاظم علی را با برخی سوار و پیاده  
کتور روانه ساخت حسب اتفاق زیر قلعه تلافی عسکرین کرده کار بشمشیر  
تنگ انجامید بعد معاند شدند فوج شریف محمد خان منگنده رو

نبرد نماید و در ملاقای دار و گیر مبرک کام شربت محبت سید مجازة سوار صبا  
ز غمار حضور نواب شهاب صاحب کشیده کیفیت گریز اعدا و شهادت  
شید شیر سجا بعض رسائده نواب فی الفور شخص معتبر را با قشون  
دلاور بر کشور مامور کرده و کولیان را بحضور طلبیده تسلسل دریا  
انداخته مجبور کرد شریف محمد خان معاطله بر عکس تدبیر ویدیه شایسته  
و املت حسرت گزید چون کار از دست رفته بود ندامت طالع سود  
با سپاه آسوده و تباه که در همان چند روز جمع نموده بود و سواران سواره  
که غارت گری پیشه داشتند و برخی فوج عامل آشته رویه بهو مال  
نهاد و لوان جهولی خان نیز بر این فساد حسین محمد خان و ابوجان  
کمال نمی راید سوار و پیاده برای مقابله فرستاد و بفاصل پنج کرده از  
موضع بنده تلاحی طرفین رود او خیل سواره و فوج عامل شسته مجرود  
دیدن پرچم فوج بهو مال عمده در میان را بر طاق نسیان نهادند

ممودند و در میگردید ای تو ای خوش جان بلند شدی در فوج نیز بر آمدی  
نیز بر جان خود ترسیده راه گریز نمودند شرف محمد خان با چند  
مراودران تنها در میدان استاد دست بفاک کشاوه مقام انتقام  
از تمام کشیده عمان سمندان شعله خو گرفته در فوج دشمن رسیده  
نور و طلوس و قارن و آشکوس قتل ساخته خد سواران نامی را  
از زمین بر زمین انداخته سواران از جا رسوخلا کردند و بلبگان تهور  
نژاد را بجان خشن سر برکت کشیده کوس فتح کویان داخل نوبال  
شدند تو ای تاسف نمود حکم تجیز و کفین فرمود گوند جهولی خان از  
دیگان رحیم علی بوبره تها تهای محمودی طلبیده سزار اودران سجد  
در باغ کلان که متصل در واره جهولی واقع است زیر خاک انداخت و  
درا از غنچه فارغ است بعد حدوث این واقعه صورت او یکی هزار  
رسید بر کس در نظرش خوار و ذلیل گردید استقلال نام هم رسیده

شکستان را از وزیر دولتی خود دوزاکو کشتاید افرامی نوابی و نامند  
فته همیدند و بکار منفع کردن جهولی خان شراب فکر نوشیدند چون  
دانستند که جای او در دل نواب چنان نیست که بگفتن احدی از  
دولتی موزول شود لهذا چنان با خود قرار دادند که بکدام حلیه کار نواب تمام  
کرده ملک را بر خود قسمت کنند یا یکی را از خود امیر مانتد بان خان منتظر  
فرصت میبودند آخر روز عید الفطر غم خرم کردند چسکه نواب از مصدا امر است  
کرده برای ادای سلام بخدمت مولایی بی حد در قصر قلعه کهنه نشین  
برود نجات بجزه ان با جوق برادران در در رسید کونینان را با  
دو صد سپاهیان بر در و نزه نشانیه ذکر با خان و میا خان را با خود  
گرفته حرب قاعده مستمره درون محل رسیده بعد ادای کور نشین  
عید پیش خود متصل نواب نشست و از هر در سخن میبوست  
بشورید و آنکه زبان بر کشد سخن در دلش بود بر لب نهاد که

امی سرور دہر نواب سین : فرستہ فریاد و فریاد میں : دل آلودہ  
دارم ز دست غلام : سرور کی ورا با پاکہ کرام : کنت او بہ جوان  
فرمانہ ہی : ہند بہ سر جو دکلاہ مہی : جوانین کرد کنتس و نامدارا کنتس تلج  
حکم آن نایکا : کمن زو و مورال اور اشہا : کتون نسبت بروقی عنایت  
روا ذکر اجازت بدہ اربن زمان : کہ تاقتل سازم ورا بکمان  
چو شنید نواب این گفتگو : پاسخ حسین گفت کی نامجو : چو بی خان  
غلام زر خریدہ من نسبت کلم اور مانند اولاد پروردہ ام و بمعاشین  
عقیدت و پاک طینت بر منصب و لوالی منصوب کردہ ام ہنوز تا خدع  
و ملک امی از ناصیہ او نیافد کہ سیاست کجال او عاید شود اگر باشما کلام  
کلام سجا کردہ بشد کہ بوسید تا کوشمالی او بواجبی کرد و درین توہر خجابت  
دفعاً جستہ بانواب او بختہ خواست از پیش قہن قبض روح نواب نماید  
پر سرام چو پزار از خلف سمار گفتگو می شنیدہ بگرد دست دگر بیان



جویدری کجا با نه و درون خرم سزا آمده عصای نقره که در دست داشت  
بعد از تمام برفق نکات محمد خان زود درین آثار جمله نسوان محفل  
برداشتند شیخ مقیم و حاجی میان و حاجی میان و علیخان فیر و جیل  
و ذوالفقار خان و غیره مصاحبین نواب بی تا شاد درون محفل دوا  
آمدند و باغبان راز بر تیغ سیاست نوازش کردند که لیتجان مجود  
در یافت اینحال رنگ زمانه را اوله گوان یافته راه انبا بانی جاگیر خود گرفته بعد  
فرو شدن غبار این خانه جنگی دیوان جوانی خان بیرون مشهور  
شرقی حیرت عظیم بر رویان گنگا از سنگ و گچ احداث نموده گویند  
میر عابد و عبد البنی داروغه تعمیر بودند و آن بل بزرگ را طیار ساختند  
و کرد مشهور خندق حفر نموده بودند مگر چون مدت عمرش تمام شد  
نا تمام ماند و جا بجا شکست ریخت فلوقه محکمه را درست کرده عمارت  
عالی برای خود ساخت در زمان ایام بی بی محمودا رخسار سیمسی لعل عالم با

برست و تو را میجوید کین و غنچه و از یک طنبق آن غنچه با طنبق  
و من بعد در او این ۱۲۱۱ بحری جوئی خان میر سرتیپان عدل کشید  
اسیر شدن امیر محمد خان نجیب پاشا خان و ذرا خان و محمود خان و  
و او و خان داماد خان و وزیر خان و میر اسد الله و میر اسمعیل و میر  
حاتم و غیره چند کسان جلیل الشان باران دلیوان جوئی خان اسپهان  
نواخلت دلیوانی یافته تاربان بدگور امیر محمد خان را خفیف العقل یافته  
بدل بوجی تابع نفس اماره شدند در همان شهر و در نهایت و عصبانیت  
کردند نواصلب الامیر محمد خان را موافق و احوال معزول کرده و  
رفتن از شهر تکلیف دادند و کسان مرقوم در قلع نشسته با جنگ  
و جدال کشادند صدای توپ تفنگ بلند گشته اکثر اماکن شهر در سگ  
دور روز همه باغبان دست با موال و خرابین بردند و نیم سب در جنگ  
چسبید طرف مشرق است کشاده راه ناکپور گرفتند امیر محمد خان و دیگر

کعبان در کارخانه کهنه و الی گپو نو گرفتند از راه غنا و غنیمت  
قلعه شکیب آباد در اجنابگیور حمل هزار سوار و پیاده بسز کردگی سکیم  
با پودا بدورنگ بندت و نورخان سفید پوش برای تسخیر شکیب آباد  
کسیل کرد فوج مذکور محاصره قلعه کردید شیخ مقیم قلعه دار باد و نزار سیاه  
که در قلعه و آت بدفع اعدا کوشید و از به پان بسز کردگی محاربان و شی  
خیراتی محل بعد و قلعه کمان ده هزار فوج مامور شد فها مین عسکرین  
چند بار نبرد کردید روزی مولوی محمد خان کابلی با صد مرد اشغالی از  
قلعه بیرون آمد و بجای خیم امرای ناگپور تا خنجه نهادید و ابطال کفار  
گشت زلزله عظیم در لشکر افتاد مولوی بقلعه رجوع کرد و شخی از بالای  
فصل تیوق سرداد قضا را گولی تفنگ بر چین مولوی رسیدن  
شدیدند مخالفان قلعه را فرو گرفتند و از هر طرف مها نمودند فوج  
به پان و کس شده از در بانی نرنده در گذشت قلعه از غنیمت امکان

کوتاه بود

کوشیده قلعه را گذاشته خان بسیار است بر عهد فوج ناکبوتی و قوی است  
شده گویند این واقعه در سال ۱۲۱۱ هجری بموقع آمد و کز مهابت  
مرید محمد خان و برخی از واقعات ان زمان و بعد از آن نامشکلا  
و مرید محمد خان تا فتح را بسین باند ادا تا در سجان  
نواب خصال انتظام مملکت بسیار است لیکن چون عبادت الهی معروف  
میباشد تحمل تکلیفات امور دنیوی نبود از این سبب میخواست که کدام  
شخص لایق را در لویان ختم از تشویشات دنیا فریاد یافته بدگر می لایق  
تر زبان باشد آخر صلاح حکیم سید الدین علیخان مرید محمد خان بر  
سلطان محمد خان را از راحت گزیده طلبیده خلعت پادشاه خان  
مذکور را با موریا منتقت نموده بسبب خوف سران کرد و لایق که درین  
وقت نشسته گرفتن بهوبان در سردشته بسیار فوج داشته محاصل ملک  
کفایت نکند و ازین سبب قصد کرده بده خیالات فاسد و دماغ انبیا

پدیزی بخند عرصت یکسب رفتن من نمود که خرج بسیار است و آمدنی  
کم اگر در فوج کویف میکنم دشمنان هجوم می آرند حدیث که در باب الفاعل غنا  
فرمانید تا فیصله سپاه سازیم بیکه جوایداد که مختار کل سید لوسی که جواب  
تدبیر سازید پیش من در زینت که بشما سپارم از عقب برده گفتگوی  
ناگاه مرید محمد خان لجنجائی بخاک با بکرم خان رفیق خود اشارت نمود او  
ببیت تبتی بحایا درون برده رسید بیکم را به تبع است گشت  
مردمان مرید محمد خان هجوم آوردند کلاب خواجہ سیرا و محمد علی براه دیگر دو  
کسان را بر تخته تابوت انداخته نقد و جنس محل را بنجا برده در فوج فکند  
نشست اعلام لغی فظلال اوست نواب غوث محمد خان سیر نواب صاحب محمد خان  
که در قلعه میبود بدست مرید محمد خان آلوده مقید گردیده نواب در عقب آمد  
کویجان را از انبایانی بکبر رفتن انتقام طلب فرمود و میان وزیر محمد خان  
را که آئینه بلفظ خان والا مذکور خواهد شد و با وصف تمیز است فرموده

مثل واکران

مثل تو گران با خند سوار تو که بودی در کمال التفات طرف با من  
کسب نمود خانوالا را جباری را با خود خست دست تسلط کردم  
در حیم خان که طرف مرید محمد خاں جهانم بودند از آن ملک کو تیار خست قلم  
چو کی گزده و گنور را بخو نیزه تصرف خود آورده و کولنجان از انبیا با کوبیده  
قلعه سیونس و سلوانی را از دست عاملان باغی متخلص نموده در سواد  
قصبه مخلو سرد و سردار با فوج بسیار ملاقات کردند و از نجاعان  
عنان به بهو پال رسیدند خانوالا قریب بیل خسته معسکر خود خست  
و کولنجان بموضع جهول خمیه و حرگاه او را گویید مرید محمد خان بعد کستن  
عصمت بی بی انبیه نواحیه است محمد خان شهنشاه کجایان بلا کواضیا کرده  
کلی اسبا کینین شده و ده سائید مردمان نیم شب بر بند خضوب قلب  
و دعای زوال اومی کردند روزی از قلعه فنگه گزده بر کشتی سوار شده از  
راه بالاب در قلعه کهنه رسیدند و قصبه نواب فیض بهادر زول نموده از

و نیز شخصی عزیز عقد نکاح خود بسته یعنی از عهده خواب سولناک دیده منظر بانه  
دست زین گرفته در کشتی نشسته در فکده رسیده هرگاه برای ارتقا نزد  
لوح میرفت مثل دیوانه بیرون می آمد و اضطراب اعزاز میکرد و در میقت از استی  
در تمام افتاده است که دل مسنوزد و با مردمان حکایت میکرد که تا بیدار میشم  
بخیرت ام و چون چشم بر بزمی نیم اشکال عفاریت و شیرو مار نمودار میشود که  
اینک قلم مکنند القصد بدین نرخوا تو ارجح مرید محمد خان بالارا و اینکله را که  
سردار و صوبه سر و پنج از طرف دولت رام سنبه بود از سر و پنج طلب نمود  
او جمعیت است بر اسباب آمد قریب چاه رود بروی قلعه فکده فرود آمد و از  
مرید محمد خان گفت که اول کدام قلعه نامی از ملک بهی با زمین داشته اند شما  
سازم مرید محمد خان دادن قلعه اسلام نکر خاطر آورده نوای امیر خان که  
ان زمان بد بر جمارت نرسیده صرف سیاحتی بود و قلعه بود نوای محمد خان  
داد بالارا و مرا همراه خود برد و داد خان قلعه دار اسلام نکر که در آنجا بود

نوار

نواب که در انجامی بود بعد از آنکه برخواست و یغری مدافع و بان قافله ای را  
ننگ ساخت مرید محمد خان روگردانید همواره مذکور را با خود برده قلمه را بسین  
حواله نمود بالا را در شخصی که به نام ۲۰ نام داشت از طرف خود قلمه نشاند  
سپس رو چ رفت نواب خانوالا را خطاب و زیر الدوله مخاطب نموده از خود سزا  
گوینان که تمنا می نیات و آید بدین انجامی سخت بخنده گوین حاصل گرفته  
قصه را بسین را تاراج نمود و بفر خود نوشتا خانوالا بخارا کار کردید و تا  
مهر برای خود وضع کرد بر مهر دستی این مصراع گفته بود خدا هست  
سلطان محمد وزیر و بر مهر کلان این عبارت نظر آمد و زیر الدوله فدوی  
نواب حیات محمد خان بهادر و بر مهر نواب این عبارت نوشته بود فیض الدوله  
نواب حیات محمد خان بنادر فتح جنگ فدوی شاه عالم بادشاه عازمی بعد  
رفتن مرید محمد خان همراه بالا را و امیر خان غوث محمد خان را الفلین  
نوابین ده شش ماه دیگر در بهاولانده بخیرت بسنت را و همو کشته



نیادری اطلاع بدین تا دل را گردیده ملخص کلام بعد یک ماه مرید محمد خان و بالارا و اسکله  
باشی چهل هزار سپاه و سوار و توپهای آتش بار از سر و پنج به پنج آمد در میدان  
کوبید پوره که از شهر فاضل یک میل است فرود آمد در روز دهم نواب محمد خان  
و خانوالا با فوج آراسته در میدان مسطح که فی عصر نادر آنجا باغ خرم افراست  
بر روضه مینو فرحت افراست صف آرا شدند غول غول و بان زلزله درین  
وزمان خشت و محمدی مردان کاری صیخاک را از غوان گنج خشت  
سپس از قتل بسیار که یاد از کار نامدار است و اسفند یاریداد بالارا و اسکله  
شکست فاضل خورده اسروج پسر جان عثمان باز نکند و فتح نمایان  
نصیب نواب گردید بالارا و مرید محمد خان را قید است او رنگ زمانه را در  
کون دید مکنین الماس از المشرقی بر آورده بخلق فرو برده راه عدم هموز  
در همان ایام خانوالا و لای محمد خان را برای اخذ قلع السین خصم دلا  
رو بروی قلع کناره آب چپانلای نرول موده و در ضیق قلعگیان استعد شد

چون قلعه ایسن بر کوه بلند واقع است گوله نوبیان نیز بر این قلعه  
بصطاط طریق بر داخته ابواب سد غلامسود و نمود خالو الا نیز در یافت حال از  
بهوایل لوج نموده برای سین بر بیده در اما که فیصه که مسافر و ضراب افشاید  
مورچه بندی نمود بهمان بل برآمده در میدان تالاب برین مصاف دادند  
متحصن شدند چون تمامی عیالهای قصبه ایسن را هنگام محاصره در قلعه جا دادند  
غله معقود کردید بهمان بل همه را از قلعه بیرون کشیدند و خالو الا که اکثر روپله  
بودند همه را تاراج نمودند و باریان در خزان و کوه و کان آنچه خواستند کردند  
آخر بهمان بل از ضیق محاصره بجان شده معرفت قائم خان و گل خان  
و سلطان خان ساکنان سر و بیج با هم صلح فرستاده سستی برار و بر  
نخله سباه قلعه از خان والا گرفته قلعه را خالی خست توپهای بزرگ را از بالای  
بروج باین انداخته تاروت را در آب سیزاب نموده راه سر و بیج گرفت این  
واقعه در آخر سال ۱۲۱۲ هجری معروض شده تاریخ آن نیست

سند فتح رانین نهاد او امروزی

# شرح نامه تاریخ انگریزی

در سال ۱۷۷۰ میلادی حیات محمد خان و امیر هوبال گردید و در آن زمان تفاهل  
 ملک نسبت بکند و پدید بود پنج ملک در خراسان نواب بود که از آن نایب اسحق سمرقند  
 بود و باقی در خراسان و سیما اختیار نایب است بود در نواب اسحق  
 و اختیار نبود این نواب در گوسته نشین و بسیار ایمان دار بود و در سیاحت  
 دجله میگردد و لو این است انجمنی خواست می نمود نواب چار غلام است اول  
 فولاد خان سپهر گوند دوم مشیر خان سپهر فروش سوم و چهارم اسلام  
 و جهولی خان سپهران بر همین و این چهار مسلمان بودند اول فولاد خان  
 نایب نواب شد جنرال گذرد با قوم انگریزی بمکاب هوبال آمد مردمان  
 از جهل مرگب انداختند که نوعی سوارش نمایند نواب مانع آمد از صاحب  
 مذکور دوستانه پیش آمده مدارا نمود و دعوت فرمود ازین سبب در اینجا

الکتابت و دست‌نویس نواب یادگار بنده و جنرال مذکور در خلاصه حال خود می‌نویسند  
که بر چند ایل به پهلان سعی برای جنگ و فساد کردند اما نواب از نااشتی و دوستی  
ممنون و همین سبب است که بسیار بهیات نواب اضراب کرد و همچنین از خطر  
تاریخ مالکوم صاحب نایب است و کتابان جنس گرانث ڈف که در فوج  
مبھی نو بود در تاریخ فرستھی نویسد که ۳ تاریخ اکتوبر ۱۸۵۷ء عیسی  
کرنیل اینڈیا مرد کرنل گڈرڈ بجای او کمانیرتند و بعد چند روز را  
واقع بنیدیل کنتھ طرف شریده کوچ کرد و از راه کھلاک و سید پهل  
گذر کرد ۲۲ دسمبر ۱۸۵۷ء از نریده عبور نموده در سونگ آباد رسید  
مقام کرده منتظر حال مودامی بوسه والی ناگیور شد که چگونه پیش می‌آید  
سنه می طامس سرین سب کور که واقف تاریخ سنه است می نویسد  
که جنرال گڈرڈ همراه وارن هسٹنگ سفرندست و الی پهلان کمال  
دوستی پیش آمد فقط بعد از روزی در حای جنگی بود خان کشیدند

ممولایی بی مادر و نواب محمد است که چو بی خان و پویش شود و تواریکایا  
 زن عیوب غریب است اگر چه حکومت شد اما صاحب اختیار کل بود و در  
 ستمنا و سال زندگی قوت و در ظاهر شاد و با نواب علی محمد خان نسبت بود مکن  
 سر آمد نسوان او بود و از شکم خود او دادند است لبران بنو هر خود را که  
 از زمان دیگر بود او را خود لغت و مکرر و جلا خورد و بزرگ حاجی صاحب  
 می گفتند و حالات دیگر او را او گفتن سخت مشکل است و او را حیمه بود سخی  
 و منصف و این نیک بخت راستی چو بی خان جدید نظر بود و  
 چو بی خان نوشت خواند خوب میدانت و بالعبار ممولایی بی بود و او  
 ریاست بهوایل کردید کسب او را بنظر حقارت دید فوراً او را خراب میکرد  
 کمال محمد خان و شرف محمد خان هر دو برادر که از اقربای نواب بودند  
 بسبب موقوفی جا که قتل گنور که بیول شان بود با مقصد سپای آذرب  
 رفتند از چو بی خان جنگند شد شرف محمد خان کشته شد و کما از محمد خان

رضی و ذبیح خان سپه برادر خود را گرفته فرار نمودند و حاج محمد خان سپه  
باسین محمد خان که مرد مفسد و بد اخلاق بود روز عید رمضان اراده کشتن  
نواب بهیوی خان کرده و قیام نواب از بیجاگاه مرتب کرد و برای سلام  
ماهی ممولارفت اراده نکات محمد خان ظاهر شده او بار کس مفسد کشته  
شد و این کس عظیم القامت بسیار قوی الخلق بود و در بیجاگاه  
راج بهیولانانم کشته شد چو نواب خان نهایت غا و در جایند در این ایشا  
ماهی ممولانم رحلت نمود و بهیولان جهان سلامتی ذات خود در بودن  
خواندند بهیولان نذیده بسیار کسان را کشت و بسیار کسان را شهید  
خست و از بسیار کسان عهد و پیمان گرفته و کرد بهیولان جانها و حوکی  
نشانید و جاری و قهاری افاغنه را بطل نیست و نابود کرد و در چندین  
نزد و بست انتظام کلان شد لیکن از حکام اول بسیار بهترند و چو  
از سپه در این کرد و نواح نهایت صلح شد و خصوصا از مهاجرت سینه

و اطمینان باینکه یک بار فوج پنداره دیجات بهوای را تاراج کردند و سوزن پهن  
فوج فرستاد فوج پنداره که بخت چهار صد پنداره رنده بدست آمدن فوج  
گرفتار آمدند چون آنها را بر روی جوی خان آمدند همه زندگت دست  
دیگ رو پنداره پای داد و گفت که اگر باز در ملک خود است آمدن دعوی  
شما خواهیم کرد این در بار این کلام متعجب شدند و همچنان گفت این کسان  
قابل انتقام نیستند زیرا که بانی نیایی این کرده مرثیه هستند و از حمایت آنها  
این کسان دلیری میکنند و مرثیه افزون نیست انتقام از آنها ممکن نیست  
پس تصور این کسان محبت لند اسیران کردم تا باز رو تمامند  
این گفتگو را خیالی رام محرر جگری جوئی خان در تاریخ خود نوشته است  
و می نگارد که باز پنداره تا عهد جوئی خان کرد ملک سوئان نباید در جوی  
چهل ساله انتقال کرد و طایفه مثل نبود بود و وسط الفانته خندان فرستاده  
نمود و با مردمان کمال حاجت و مطلق گفتگو میکرد و ماسوائی جرات حجاب علم بم

بود در جلالت و خلاف آنها بود که چنانچه آنها بود بعد مردن جهولی خان بود  
خان شاهی که رسد بود خوش است که مالک عمده و مال آن شود و لیکن  
بسیار خدمت پیشتر شد و با ما ایشان نشنیدند و در وجه و زن جهولی خان بعد  
مردنش پس از بر نادی جامی رفت و در سنه ۱۸۳۴ میلادی در سوختن نواحی  
قدری در راه برای آنان او مقرر کرد و پس از آن امر محمد خان لیاقت  
همراه تواریخ خان میرزا حوره در ادناجا کران بود این شد حال  
خانواده شاهی که سلطان به پسران اترقی داده بود و دستور در این  
که بر فرمان قایل رحم بکلیل رحم میکنند و اصلاحی خدمت که نمیشناسند  
در سنه ۱۲۹۸ هجری امت رام باشند و هندوستان که در عهد دیوان جهولی خان  
در دفتر تصدی بود خطاب به علی قزاق دیوان شد یکسان کار کرد و اما  
پس بدست شد اصلاح بی بی تواریخ خان کار می نمود و بعد مردن  
جهولی خان که جهولی به سواد الی که پوروشنک آنها در گرفته اند و پندار می کرد



و ننداره ملک صوبای براتاراج میگردند درین <sup>ایشان</sup> ~~صوبه~~ یک روز شرفی با چند سوار  
بر دروازه مشرف گشته و در بان مانع دخول شدند گفت که من در بر محمد خان  
بسیر شریف محمد خان که برادر چهارده لوات حیات محمد خان پوستانم میباشم  
رسید فوراً لوات طلبید وزیر محمد خان بخدمت لوات رفته ادای تسلیم بجای آورد  
لوات پرسید که بعد رفتن از بپوال چگونه زندگی کردی جواب داد که از ظلم  
جوالی خان بیدار شدیم و نیز در سردار شی سبکدراج پوستان در امری مانده  
ناراج و تراقی میگردیم حال خرابی ملک بزرگان خود شنیدیم کما از فوس  
آمد که ارض چه میشود و بجز این که روبروی جان خود فدایم نمائیم ازین بلام  
خوش نشد و از مندرخواست بر وزیر محمد خان را در بخل خود گرفتیم لفظ  
بسیر محاطر کرد و گفت میبایست که تو حافظ این استخوانی شد بعد شرفی لوات  
خواست که در بر محمد خان را بد لوات سازد و مرغوز محمد خان بسیر  
لوات مانع آمد و زوجه لوات از لوات گفت که این کس را اختیار نندید کنی

طلبه سار

اللهمهای که بزرگان این سده است مردان دار و وطن سخن بیدار  
نواب این خیال گذشته مرید محمد خان با از راه گدازه برای کار نیاید طلب شود  
او جوانی اولاد او است تسلط مرید از بد او و گشته من بعد از نیاید  
قبول خواهیم کرد نواب را و او را علیه مرید را دور کرد و نگاه مرید محمد خان  
بکبر از جوان این از راه گدازه به جوان رسیده بیرون شهر در باغ بدر خود  
سلطان محمد خان نروان منوره تمام روز در کمال اندوه گریه نمایند بر کار  
خود را اما دمیکرد و از اشجار باغ معانقه می نمود و به بای های میگرفت  
و وضع این کس یعنی مثل سوداگران نبود یعنی با هوکاران بود روز  
دیگر از نواب طلاقت نموده بسیار کلمات چاپوسی و لوسی کرد از خود  
راضی خست بگوید در یک طلاقت پیش نواب جای خود زیاده از عوین  
حاصل نمودن بعد در محل رای سلام علیه نواب فته تلفظ حاجی جان  
مخاطب شده بکلمات فریب این در این سخن کرده از جمله شوق و

شکری بحال اخلاق و محبت ملاقات ساخته از مهاجران و دیگران  
ندگفته از سر کسین بر ادبی آشنایی پیدا کرده از خود راضی نمود اکثر غما  
را العظامی تقوی و اوایل کار این را بخانه فاحره سرور نقد کرده فریاد کردند  
کمال خشم شدند و بعضی افغانه معوز ششم آمدن مرید محمد خان را تا  
خود دستند و بعضی دوراندیشان گفتند که باید دید نتیجه این چه میشود بعد  
بیرزن بیوه راجه بی رام بسیار ظلم نمود حال مزاج او ظاهر شد در اجتماعت  
رامه خیالی رام خواهرزاده اش شش بنفشه عقید کرده در هزار دره برمانه  
گرفته رانمود مگر اینمده حاصل کفایت نکرد و بسبب راه رست قصد از آن کرد  
و چون شورشند پاره و دیگر سران اطراف بیشتر بود کمی در فوج توان  
مستحواه فوج جوان چند ماهه حصول نشد بلوه در سکر افتاد مرید محمد خان از  
بر خانه نقد ریشیت زر گرفته درازک سائیکه لطف معدار اپین آمد و در شتی  
آغاز کرد بران هم فایده مترتب شد آفر از عصمت سلطه برای قصد فوج

طلب کردی بی مدکور چون ز ریندا و میرید محمد خان اورا گشت و در شخص  
دیگر در آن سالی کشته شدند و گشتن وزیر محمد خان بخاطر او اما کسی نشد  
و در آن زمان وزیر محمد خان با همه مردمان بیوج پدران خسته سلک  
جمع آنها را بر ایشان خست و زایک در او مت واری نزدیک شهری گزید  
بودم سب خود بریده بسبب علی ان سب اورا جدا میکرد و نام  
بانندی کهوری و اله مشهور گردید و چون در میرید محمد خان در حسین یو یاری  
تدبیر قتل وزیر محمد خان کرد مگر آن خطا که در مقدمه قتلش نام محمد خان  
عامل حسین یو یاری نوشته بود دست وزیر محمد خان آمد و وزیر محمد خان  
بر یاری خسته محمد خان جو اسب خسته که رخت نام اسب خسته دست وزیر  
آمد میرید محمد خان این خیر شنیده بالا را و اسب که سردار مرید را اسب  
بای مد و خود طلبید بالا را و در قلعو فمک حظه رسید هر دو به قلعو سلام  
یورش نمودند موئی بیکم از اندرون قلعو جنگ نمود و در اسب

وزیر محمد خان افغان نیز شایسته نبودست ملک داشته به یوآن آمده  
شکلده مو نواب عیوب محمد خان از طرف مرید محمد خان در قبضه امیر خان  
و بعد ازین نواب لوک شده بود و ایگله را از بالوس نیدر مدو آمدند  
مرید با وزیر محمد خان مقابله کردید قریب که هوایل بست اید اما در آن  
ایام غمناک در سر کار سینه واقع شد ایلا را و مرید محمد خان را همراه  
گرفته سروج رفت و از خواری ضد کرد او ایگله نمود و ایگله او را قدس  
عقوبت فرمود حتی که مرید محمد خان از جان گذشت ایگله تا دور زدن  
نکرد چون جسد متوفی شد مدفون شد افغانان هوایل او را بدیدند  
و هر گاه بسروج برای زیارت که مصلی علی می در زنجش زدن به  
قبر آن حسب می نبارت بعد وقوع این واقعه امیر خان قلمه و نواب محمد خان  
را نواب پرده شش ماه در هوایل ماند بازه برخواستند شکر خال  
سوی که به او شده با ما رسید وزیر محمد خان در آن ایام بی سلامت

و بر کرده بدستوردم جایزوات نوار که پشت بانی تحصیل ملک است  
 خود آورده به بیعت و بیانی کل تحصیل ملک در بیجا هزار روپیه بود  
 و فوج نوبت چهار هزار و بیست بیان توفیق است خان والا نوبت بیستم  
 مخالفت مرید محمد خان کولمان را از اسبابی به انوار عطای خلوت بوالی  
 برای مدد خود طلبیده بود چون این استجد نصیب خانو الا شد کولمان  
 جبا که گذشت بجای نوبت مخالف که دیدند بعد از قریب رسیدن خانو الا  
 اسبابی لشکر کشید بعد محاصره و قتل کولمان را اسیر کرده در قلمه را اسیر  
 محبوس کرد بعد از چند روز نواب غفور تقصیر فرموده از قید بر آورده و اقطاع  
 داده زمین آن حسن و در میان امام خانو الا اشتم قلمه نوشک آباد را خود  
 ختم قلمه انقوح نمود و الی نالپور رسیدن این خبر در غلظت اعلیٰ نور  
 سفید پوش در پانز و یک پندت و سرد و مائیت را با فوج بسیار را  
 کرمن نوشک آباد فرستاد چون لشکر نوشک آباد رسید خراب عظیم

وزیر امور خارجه  
 و در مقام  
 مبادار جهان

صیغ ناظر کردید و جان تو فلک نسل امیر سید و نسبه فلک کشید که در نشان  
بگر در میدان حرب یا بید خوبی خون بجو سپین باران روان بود و  
اجساد مقتولان مشابه گمان بجز فغان نمود فوج ناکور قربت بی ناز و  
شبهه جانوالا را بداد بیخ هزار بود در عین مکر خاوالا سوای علیها  
و اینی احی را با خود دیده ستمت ستم خرم را جبار کند بطرفه  
در وقت رسید اعدا و قها جلوزیری آمدند تا لوالا غمان سمنند امیر  
در حث ذخیره آورد و فلکون خلی نزا و کربا و از رخس ستمی داد و حمد  
قبور کرده و زرده گزشت حثه داخل صهار کردید فوج ناکور می بود  
نمود و بعد چار خاوالا اسح فایده در شستن قلمه بدیده سبک نیز خواسته  
یا بعد و در قلمه لو و نزار روی دریای نهر بد ظهور نموده خود را در  
دشت دشوار کردار گنور رسنا نید قلمه بدست وانی ناکور آمد محلی  
که این قلمه برب دریای نهر بد کمان شکام ارشک و اما منشی بود

در راه آری

درست است بجزئی اگر نیز این اورا سنگسینه در چند سال با خاک برآوردند  
فی زمانه سوای قدری دیوار بر لب دریا می نریده دیگر اثری باقی نماند  
مزارچ خانوالله را نیز بری خوباکس و ناکس عبده جو یافته قرین فکر و طالع مسود  
و گاهی ادایای نامحرم و اجبارت جو حسن نسبت خود شنیده غم تنیده  
میفرمود و چون سوای مردمان اصمق و ناک حرام کسی مدبر و قابل  
انتظام و انتقام پسین خود شد بضمون این شعر عمل میکرد و هر جا  
که فرود کسی را خورشید در پسین بندگی می خورشید چراغ خانوالله  
نیز در ظاهر دم از تابعداری میزد و اکثر العین ضراحت و ابتال  
و اظهار عقیدت خود معروف من نسبت آجا چیک عرضی مهری نشان  
بنظر مولف این کتاب گشته نقل آن مینویسیم فدوی در تقدیم  
مدارج بندگی و دولت خواهی سرکار و صاحبزاده لوارب و عیون محمد خان  
بجان کوشیده ملک سرکار که در قبضه برید محمد خان و بالار او ایسکه بود



معون الہی برآورد و خلافت خود از قصیدہ کلاؤندوی زیاد فرمودند بر زبان  
 در تقدیم بندگی و خیرخواہی و اطاعت حکم خود و صاحبزادہ بہادر بدین وجہ  
 سرگرم بودہ بی رضا کاسی خواہم کرد و از کار بردارین و رفقای  
 سرکار مثل دیوان امیرخان و شیخ سرور و اعظم خان غیبی و غیرہ و جمعی  
 مرام و متوسل خواہم بود و خیرخواہی و خاطر جمع و کشتادہ پشانی در کار  
 سرکار سرگرم باشند درین باب و اورسول خدا و پنجتن پاک و مصحف  
 معید و پیران سپرد میان دادہ شد انشاء اللہ تعالی تا دم رسیت  
 تفاوت و تبدیل نخواہد آمد این چند کلمہ بطریق صفائی باطن لفظ آمد  
 آخر خون در دلہا صفا بنو خدا نوالا اصلاح کاسیہ سان اچامرہ الوار  
 اقباب باہر و پوشید وفاق بہ تفاق مبدل گشتہ با نواب محمد محض  
 بہادر کہ راویان بوجہ مختلفہ بیان میکنند چار مرتبہ جبکہ مبدل واقع  
 شدہ جبکہ چہارم کہ بر موضع لہزن کہ تیرہ کردید در ان سیکار سبک

دو کمره از زمان عهد نواب حیات محمد خان و نهاد گشته اند نواب محبت خان  
بصلاح خلف الرشید خود نواب غوث محمد خان اکبر خان را مادر کار خود سپرد  
اما از به کار می نهند بعد از سه ماه بساط اختیارش منطقی گشت حاضر او بهادر  
محمد شاه خان را از سر و بیج و کریم خان در خیرین شماره را از شجاع علی و طلبند  
بر دو سردار باخو بهای آراسته حاضر شدند خانوالا از قلمه اسلام مکر سرون  
آمده در ظاهر به پال بر روی باغ نوبهار مصاف نمود در عین محاربه باران  
شدید بارید هر یک گای خود را جمع کردید من بعد فها من بر دو سینه در ناچار  
افتاده محمد شاه خان با اکبر خان سمت سر و بیج روان گشته کریم خان نیز  
راه خود گرفت صاحبزاده صاحب خدمت همراه دولت رام سینه به شتاب  
خانوالا لوامی سکونت در به پال افراخت سینه به صاحب حکم سده علی اوجینی  
را همراه نواب غوث محمد خان بهادر برای بند و بست سرکارشان نمود گویند  
فضل علی برادر حکیم مذکور سابق در سرکار نواب صاحب گو گو بود و بدو ث کد ام

حرم اور اس شہر پر کون لوگوں نے حکم لیا ہے برادر درویش و امیر و دیگر درویشوں آمد  
خانوالا مقدمہ را بنمیدہ در مہمانداری و عزت حکیم نہایت کوشیدہ و ہنسن شہرین  
ست حکیم نہایت شرف و اتری سرکار نواب در ریافتہ بلکل ریوافتہ خانوالا  
منظر العجاست سبک فرماستہ رفت خانوالا بطور خود بند و بست نمودہ  
سببام نواب صاحب رفت خادمانہ می استاد کجکہ بر کاکہ نواب سوار میشد  
پیادہ ہمراہ بالکی روان میشد و در غیبت کجکہ در تصدیع میکوشید کہ بیان  
آن سخت دشوار است و بامنتہایان انواع ایراد امانت ردای دست  
گویند روزی محکدار نواب را کہ مثلاً بونام دست طلبیدہ کہ خرابین و  
دفاعین محل ترا معلوم است بمن نشان وہ ورنہ ترا بہ بدترین قیام خوا  
خواہم کرد نہا معاملہ دیگر کون دیدہ کیس اللاس خورد لیرانہ بسجہ آمد بعد دو  
غبت لختہای حکمی کردہ جان داو نواب معائنہ بچو حالات خراب و در غم  
و غصہ افتاد کہ بر پانہاید و در ہمان خند روز کہ ۲۳ بجری بود و عالم بقا

شما فیه از کشتاکش و نیار بست ذکر جلوه نایب و جدها و واقع انما  
۳۳ نواب بخت محمدان بر بند بر اصحاب نمود خالوالا چون  
و تمیز و صحبت ننداره و گریه یافته بود سوای قتل و غارت و با و ماراج  
سکونت کوه و در کبر سیدش نبود مردمان هم مشرب خود کرد آورده  
اکثر ممالک سیده صاحب راه بر گه و الی ناکپور خراب منفرمود صدیق علیخان  
با فوج سکران از ناکپور و تاشتا مرسته با سکه جزار از کوالیار برای تادیب  
نهیست نموده در سواد سو پال رسیدند خالوالا در دشت کتور سواری  
گشت صدیق علیخان بخدمت نواب پیام فرستاد که وزیر محمدخان بروم  
بزرگان خود از دست دایه نیامی و داور امندم نموده غارت گری  
پشیه خود خست بخلق خدا که در سایه حمایت راجه رگه و سیده صاحب آزار  
کلی میرساند برای تادیب آن مامور شدیم اگر یافیم او را می بریم ورنه عیان  
و اطفا آن بیاس بارید نواب با وجود معاینه اطوار خالوالا با بر غمیت برادری

کرد و جوانان و اولاد که هرگاه خانوادگی باشند که در گذر کرده اند اگر خواستند و در  
بدست آرند اولاد و فرزندان در این امر مقصود از آنست که در این جوانان  
عجایب و اطفال خانوادگی را در محاسن خود و جاداد صدیق و علما را چون دید  
که نواب در نهایت ناموس خانوادگی است و هم از برون مستورات صحیح  
فایده نیست فلذا از نواب گفت که بسپر کلان خود را بجای خانوادگی همراه ما  
سومی تا بچو و فرستادن بهشت رفیع هزاران نعمت و سبب از ویاد اخلاص  
و صفای است و لکن کلیت که سمرقند را چه رگه و با دراز ملاقات بسپر کلان  
مسرورند اخلاص باطن شمارا در دل آکنده بکلیه تمام لصد احترام و حفت  
خواست فرمود نواب فکر نمود که سرکار ما از مردمان ملک کلان و شیران  
دشت جدا افتادند و ما که استند قبایلی دورگنی در بردارند ظاهریم  
از مواداری نمیزند و در باطن زوال دولت ما میخواستند و سبب از این  
نماد از خانوادگی و اصل بسپر کلان میباشند و ما ساعتی سفر و روی

صلاح وقت در رضامندی صدیق سلطان دیده میگرداند و در آن وقت  
بها در سپهر گلان خود را با نیکو خلقان و معتمدان که یکی از آن حکم  
سراج الدین بود سوی ناگور گسیل کرده سد سیل کشیدند و من بعد  
خانوالا برادران و باوران خود را جمع کرده توجیح معقول ترتیب داده و در آن  
بمیدان جلالت سپین نهاده از زمینداران خبر گشود و در راه و اول حاجان  
و سپهسالار و کپوره و کپورون نذر و پیشکش گرفتند بعضی صاقل و عمارت نمود  
ایام بارش در بهاول سین نواب سپهر برده نواب ابراهیم آماده نموده لشکرت  
و در بدیه تمام قلعه را سین رفته کالسیک کرده با جاهد سوار طرازم داشته  
موضع احمد پور شتافته از آنجا بجوالی رسیدند در شب و عمارت قصور کرد  
بچی سکه حاکم بهیله که از طرف سیند به صاحب بود با جابلین بسیار سوار از قلعه  
برآمده مقابل شد جنگ صعب کردید تا دو بهر توپ و تفنگ می خرید آخر نسیم  
ظفر بر ایات نواب فرید روز دیگر نواب خانوالا امظفر منصور کون حاصل نواخته

چهار قصه گردید با سرسواری فتح نموده رو بروی شهر رسیدند از سنگان  
آنجا نندگرفته سوی بیوان جلو بر پشته خبر رسید که نواب امیرخان با شون  
بگیران می آید نواب و خانوالا توقف نموده از نواب امیرخان عطاقت کرده  
با خطا فلاسردارانه و کلمات دوستانه یکدیگر متبجح شدند روز دیگر نواب امیرخان  
جانب یوری کوچ نموده نواب قصیده انبایابی نهفت فرمود کولینان بر سر  
آنجا استقبال نموده قدم نواب را گرامی داشته هر دو رسم مهمانی بجا آوردند  
و خانوالا بر مکان کولینان رفتند گوهر محمد خان را گرفتار کرده و احدی جدا  
را بر حکومت انبایابی منصوب آنچه از کولینان گفتند که بشمارا بجای شما  
دادم و فتنه گوهر محمد خان را از میان برداشتم سرور اهدای شیده دل  
نار انباشتن بچم خراشید روز دیگر کوه صیده در قلعه الیسین آمدند دو سه روز  
دم رز کرده بوضع حواله اسکناره در بای می نریده منقرضیم نمودند خبر  
رسید که صدی علیخان و شون صاحب از ناگبور یا سپاه موغول عزم

می آمد چون فریب سیده یووند برین می نمانی ز برده قتال شدید بدین  
روداد صد تا نمانده علم و کافر بر زمین افتاد غوث صاحب برادری علیجان  
بافزار معدود در کوشش سادات و تماشای کارزار می دید سواران که ملام  
نواب با بظرف گذشتند چون در فوج ناگپور نیز سواران که بسیار یووند  
غوث صاحب سواران فوج خود تصور کرده از جای خود نه جنبید آنها فریب  
رسیده بغتاً رخنه سر غوث صاحب را تراشید پیش نواب آوردند لشکر  
ناگپور شکست یافته از جنگ رو آفته ملک خود شافیه نواب صاحب و خانوالا  
نوبت فتح نواخته بقصه دلوری رفته ایام بارش در اینجا نشسته بعد  
باران داخل بهوایل کشمیت و اقبال شدند ذکر مراجعت معزالدوله  
مع محمدخان بهادر فتح جنگ از ناگپور مخفی میاید که راجه ناگپور نواب محمدخان  
را کیسال لغبت تمام داشته رحمت وطن داد چون مع محمدخان بهوایل  
رسید خانوالا از دلوری به استقبال شافیه بشهر بهوایل آورد نظیر الدوله



نظر محو خان بهادر سب خانوالا و دیگر برادران تا دو کرده استقبال کرد و تحمل  
شانان در کاخ دولت آوردند و توپهای سلامی سز شدند و نواب  
غوث محو خان بمیدین خلف خویش نشا و مان شدند بیان بعضی  
تورودا و محاربا خان والا خانوالا احمد روز در بهو پان مانده سمنه اراده  
را کرم عثمان نموده بموضع ممر لولون کناره دریای نریده مترو ل نمود و نواب  
امیر خان نیز بد انجار سید پرو و سردار طاقات نمودند و در سواد  
چو را کده با فوج ناکب و جنگ نموده شاست یافتند امیر خان بشهر رنج  
رفت خانوالا ابکوح متواتر داخل بهو پان کردید بعد دو سه روز خبر <sup>یافت</sup>  
که رام لول سالد ار اجه بر اقله مکلپور اتم صرف شد خانوالا اما سالت  
لیغا کرده بر سرد شمن شافیه رام لول طاق مقاومت در خودند  
لقدم گریزد و دید ناگاه جلوا با لوسر در شنید بهادر با فوج بسا بموضع  
حاذیر و بروی بهو پان فرود کرده هنگام جدان با موج سموا سارند

توی تفک مثل عدد خرید چهار ماهه موسمی بارش آید جو در بیست  
نق فایده محاصره و تهاجم یک نیندیم بر او است بمیکه بارش رو یکم آورد و در  
دوسره که خن بزرگ نو است **۱۹ فصلی** باز جو با تو در امحل و  
کشتا بیا و و دانسکه از خاک نیندیه وانی کو این رو صد لی علیا  
از طرف راجه ناگور فوج موفور مانده نور به تک شکر محوم آوردند و  
به مال را بار آورد میان گرفتند فروشد کماقی موشد کما  
بن نیره و قسبه بارگاه چون مدت محاصره ده ماه میشود اگر داختر بود  
بر زور شرح و بطحوال خواهد بر اعانت تمام کنم محکم کن بسیار کلان  
می کرد و بعد از راه اختصاری یوم دزد که محارک بزرگ میگویم  
بیان محاصره چالا زمانیکه محاصره اعدا از ایام شهر رسید حال  
محصوران با انواع رنج و بلا مبتلا گردید بسیار دمان جلا وطن شدند  
و اکثر کسان در فاقه گشتی فرزند دمان فوج فوج ترک یافت

آنجا که در روز شنبه مانند فلغده لوب در لوله در بین روزان می اندازند  
و حال آنکه در روز دوشنبه همان که در این روز است خالصه و الا ابرو  
بعضی می گویند که در علاج دولت با حکم فرمایند و در القوه رسین که طایفه  
فوقه کشایان عرصه کتبی نشر فاش می رسد در این باره فلک ناس  
بعضی در خواست شده تقاضای اعداد نامیم نوار یا مدار فرموده ای باوصیای منم  
آورده است: ممالک دیگران خراب کردی: حالا ثابت قدم باش  
اگر مردی بر وجه دولت آمدستی بویروختی و بال آن که در  
بر ما خود اندختی تو کلن بر خد نموده از جان یا بید خید و تا جان دارد  
اعداد از بیخ باید کشید اما حرم و احتیاط ضرورتا از جای هر وقت  
بورسن اول زوری جلو مالو بس با خود راسته لوب خیم شنبه  
افراخته خند لوب کلان شمشیر برای انهدام فصل کماشته دور  
طرفه العین خند کند و لوب از انهدام ختم یا در یک این خیره خالو الا بار



برای تسخیر <sup>مکه</sup> مدینه و اوزده بیستم آورده خانوالا با رفقای جلالت  
تین بیرون قلو در ایکن <sup>مکه</sup> و اوزده بیستم آورده خانوالا با رفقای جلالت  
دست بردنمانند و میگردشمنان فریشتند پیای خرید لغزینا بود  
زند مردمان نامی شان از با افتادند چون اینوه دشمنان بسیار بود  
لاحرم قدم جرات و بسالت پیش نهاد خانوالا را در میان گرفتن دیوانا  
گلشن زای بود و میگردشت از در بجه بسیار زاری برآمده مقابل شده  
خندان از شهبان با رجم شباطین الا لاس نمود که اعدا متفرق  
گردیدند خانوالا از آن جمله مملکت کجاست یافته لب تحسین جرات  
گلشن <sup>سپید</sup> گشنود جلوبلی نیل مقصود گشت رانم لعل و راجه نهاد و در آنکه  
و دیگر افسران مرده شامت نمودند که با وصف کثرت لشکر فتح  
بهو بال فتوانستی فردا به بن که یک جمله مردانه می کشایم ملخص کلام  
علی الصباح جلسه آن فوجها آراسته حله و رشتند و جرات

تمام برابر فسیل رسیده است و زیننه بطرف گنده ناز و نه زیننه حاجت برکنج  
شیرینک و پنج زیننه قریب بمهرانی و نه زیننه متصل در روزده برابر فسیل  
سپهان نموده خروج را اذن خروج بالای خروج دادند و او ایضا  
و خانوالا و نظر محمد خان بیاد روش زیننه از زبان این جان که بعد او آنها  
زیاده از حد نبود السن دستی کرده آنقدر حقه باروت و لفظ و سنگها  
کلان و بان و گویا بدوق برفوق هر چه بخشد که تا بعد از موقده  
نیاموده بگست که بخشد بیاد این زیننه تا را شکستند و بعضی را بالا  
کشیدند اعدا از چاک دستی بستند و لمبستی محصوران ترسیدند و  
بجوف جان دورتر گشتند همسان با رسیدن آبدار بیرون شدند  
روی میدان را از جوانان در اساختند و بطرفه انجمن خاندان  
مغزور نموده کوس فتح نواختند بورش سوم روزی نواب  
از ضیق محاصر گشت آمده برای سپهر بیرون شهر آمد خانه ابجد

نشیندن خبر سواری خود را در رکاب طغران شایب بزند نوایب کنان  
ناسیح مستان شاه سپید ~~مردم~~ خیز گردید راجه بهادر با دونه هزار یاد  
و پنهان سوار مقابل گشت نوایب و خانوالا با وصف کامل قلیت سبایب  
حلقه اعدا سگت روی فلک از دستان بیروت سیاه کرد و صدای  
نعره مردان و توتنشن فشان باوج سموات ذات البروج رسید  
بلوغ سیوف برق را نخل میستاقم و در آن فضا طرفه نریک است اعدا  
سرمه سیاه با شدند و میان صف سنگن تعاقب کنان تا اردوی کفار  
دست از قتل بکشند نوایب در وازه الوارده استاده شد خیر الله  
با اشاره خانوالا بالای برج رفته از دست خود انقدر توتن پسرعت زد  
که اعدا پویش باختند در این گیر و دار حاد و ظلمانی بر چهره مهر نوزانی افتاد  
نوایب صاحب اقبال خان چلیه احکم فرمود که در اماکن و نیزان جنس نوش  
السنق انداز تا برای اعدا پناهی نماید نگاه نوایب بیات خود تا وقت

سحر کرده پانچا تریب سوار ستاده بامداد آن داخل شهر شدند  
پورسش جبارم : در احوال و مذاق ابان چنین روایتی  
گفت که روزی نوزد باب دفع مخاصمان با خانوالا سخن میگردد  
و از معدومی از وقت خلی تردد درشتیک دانگندم بک اشرفی  
مسیر شد مردمان اوراق اشجار میخوردند و اگر اجناسی نرگوار از  
قریب اردومی کفار شکار نمود می آورد مایه بهشت تصور کرده  
باره مثل تبرک میکردند تا گاه محمد بن خان دوان رسید غیر داد  
که از جانب فوج صدیق علیخان بر دروازه کتوری کفار هجوم آوردند  
و در منصوبی زینیه مسعود اند بفر سماع اینحال خانوالا بالوان دوان  
بدانجا رسیده رفقار از بر سمن فرایم آورده از شکات فصل  
حندان نبایدق زدند که فوج ناکبور دست و پا کم کردند :  
پورسش پنجم : روزی مجذوب کامل میر محمد عاقل از بطابر



مجنون و در باطن مثل فر و النون بود بالای برج شجاع خان که به  
ایه سومجی خان معروف است ~~سینه~~ از سنگهای برج مخاطب که دیده که  
فی امان الله فردا تو کجای می من کجا محافظان بکنند کور بسنج نواب <sup>نیزند</sup>  
فی الفو نواب صاحب و خالو ابر بر برج مذکور صعود فرمودند خردل در طبق  
نهادند بر دیوار برج نهادند و انبهای خردل متحرک شدند معلوم کردید که  
اعدد لقب میکنند با نساء معردمان را از حوالی آن دور کرده  
در خرم و بنوشیاری کوشیدند سحر کابیکه سپید راه با فوج کواکب  
حصار عدم رفت و رستم همان افزود مهر از افق خاور بر آید سپا  
چگونه بر نرنا تمام دیوان جمالی خان صوف کشیدند و خدی بلخ بلک  
و نجیب انصاف فصل گماشته ناگاه نقاب قتل بر آتش را از صدای  
سولناک سپید اگر دید خدین نزار سنگ بر هوا پدید خیار سیاه چهره  
خسرو نیم فرور و پوشید مشتاق رحم ابابیل نایبای مسکب بر مفارق

اصحاب قیل و دله درین ایام که کفار که بگفتند که کشتن ایشان  
عاجز بود بر خاک تالک افتادند و پیمان و لغت ایشان سرگرم الهی  
منشائی شدند صدای یاد بیچ کفار اورتاب و سحر انداخته توب  
ارواح دشمنان را از قلع و احباد بدرست استقامت و خاسته  
خود فرستد همان روز رمان سنگه رسیدار سنی با دو صد نفر کا و محو گند  
خود را بعد از اولی در شهر رسانید که در آن که از فاقه کشتی جان آید  
آوردند سجده سکر بدرگاه رازق العباد بجا آوردند و وصول غلبه سنی  
بنداره امیر الدوله امیر محمد خان بسره کبر خانوالا در قلعه راسین بود  
خانوار از بابی بنهونند زره پیش بسره خود اظهار فاقه کشتی کرده طالب  
از وقت شدند امیر محمد خان بسره بنهونند دشمنان متعبد این  
بنهون بعضی آمده پانصد سوار برادران خود فراسم آورده بر سوار سینه  
گندم داده منوکل علی الله بره افتاده نیم شب متصل فصل قلعه کشته

طلایه بس که در لوق علیخان میگردد و بدین نحو غلغله انداخته است که مردمان بوشند  
باشند یک فوج هزار نفره در این از راه السیرن آمده است سواران  
طلایه بحر و شنیدن این آواز برای اعلام در سکر خود رفتند و متوجه  
حالی از یک گاه یافته شد بر دروازه قلعه رسیدند خانوالا خبر شنیده فی الحال  
داخل قلعه ساخته لشکر الهی برداخته مردمان بر جرات رفتند و آفرین  
کردند خانوالا علی ایلیا بیگ گاه نواب برده از قلعه فاخته رسیدن  
مطابق شد و در این بین چون چند ماه بخت محاصر لنگه کنگر  
مالایطاق گردید خانوالا بجان آمدن بخت گریبان پیشانی  
که مخیر کامل بود در حالت سگر جذب یا اندن سخن نمی نمود و  
رفته تنوع و سپهر پیش نهاد و در میان حال مابین مقال کشا بود و تمام  
طاق شده وضع بدین روز آورده و بقصد زلف فرو  
در از است هنوز ترس و جزا حاضر انداخته کنون حاضر

جان نزارم ز لبش تعب و ز دستش شاه مدستان آید بده صومی  
فلک دیده نوره یا بکشیده است دعا نازیده سپهر شنبه کجا  
داد و لب سخن کینا دلای سماوی آینه بود خدای کتون رحم فرمود  
بروید و بگنجد منظره و غنچه بیاید ناگاه خبر رسید که دو کمر سگد محافظ  
قلعه کشته یا دشمنان اینجوخه حال در تو بهالسته زیر فعل انداخته و تیر  
هزار غرور در قلعه کشید فوج باغیان تا مقبره نواب فصیح بهادر رسید  
خانوالادوان با هم ایمن بمقابله اعدا رسیدند بنگاه گیر و دارا  
گرم کردند و از دنیا ل نظر الدوله نواب نظر محو خان بهادر کوه چک  
خانوالا با بهادران نامی هم پیوستند نظم و روایت خون از دم  
تغیما باهوا قطار مطار از میغها با آسمان بلان شعله افروز  
جو برق بهاری جهان سوزند و حجت شدند کردید جلا و فلک  
بیدیدنش لرزید نقش مقتولان مثل مایه بی آب می تپید

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای محمد بن عبدالله  
باید که در این محاوره ~~توجه~~ نسبت راه و رودگاه خود بپوشند  
یوم شش هفتم چون باروت با تمام رسید بوجوب حال  
تشویش گردید خانوالا مولوی نظام الدین و فاضل محمد محمود را  
برسم سفارت پیش صدیق علیان که آنحضرت پوشی نموده تنگ  
نمیکرفت و بیاسلام از دل توجه در فتح بهوالم میزد و فرستاد  
بیام کرد که بهوالم گذشته بقلعه السین می روم بجان آدم  
حک و فساد نمیکند بسبب این گفتگو تمام زور تو و تفنگ در بر تو  
حامل و نماگاه وقت شب خبر رسید که هنوز پنداره با پانصد سوار  
بر دروازه اسناد است خانوالا محمد دین خان را و فرستاد طلب  
نمود او صد کیسه باروت انگریزی و دو صد کیسه آرد گندم و چند  
و خاک و رو برو نهاد خانوالا نهایت خرسند شدند و از بیگاه پادشاه

مانندت مخلص کلیت گردانید و بی تاوان تو بچلای راه کتوب  
روزن داوند ناگاه تو <sup>انجا</sup> کتوب است در عهد خود گوره پشمارمانندت کرد  
در لشکر جلوی بارید سولویک و فاضی کتوب و شیدان او از کتوب  
بی اطلاع کسی بر سببان صحر خرام سوار شده با صطراب تمام خود  
را از لشکر باغی بیرون آورده در شهر رسیده ششماک شش <sup>حال</sup> والا  
با پنج گذار شدند که طرفه بیباک و محوسستی ما از زاده جهان <sup>تستی</sup>  
ما را در کام شک نشاندی چون قدری باروت بهر ساندی  
نا آمدن ما در یک لشکر سختی زلزله در لشکر دشمن انداختی در لیخ  
جان ما مان کردی عجب صحبت و نامردی کاش اگر دشمنان ما را  
می نیتند بند بند را هزار عقوبت میسگافتند قدر ما مان نمیدانی  
سراسر نادانی این گنفتند و بجای خود رفتند بعد خذر و زاریت  
با تمام رسید پیش از پیش فکر طاری کرد دید پیر مردی که بر سر کتوب

صد سال سجده بود از نوای عرض نمود که بدرم آید از نوای محراب  
بیاورد بود بار تا گزنی کرد که ~~نویس~~ در در فلان برج سو خیزی  
منجی بنامه اند معلوم نیست که در آن چیست نوای و خانوالانی القور  
قلو شریف بردند درین برج را که در سنگ چین بود بویرتان  
دادن سپرد سگسته درون سرداب رفتند اول گاه بیان یافتند بعد  
انبار کو دون که قسمی از غله است دیدند چون انرا برون کشیدند پانصد  
بدره باروت عمده یافتند از یافتن باروت چهره رخوانی محصولان  
ارغوانی شد حمد خدا کردند و باروت را در جنگ صرف نمودند شب  
روز صدای توبه که گوش می درید بسبب قیام سکر کجا آمدین  
ماه هوا متعفن گردید بسا مردمان بیمار شدند همه با جان شیرین  
به لجن دادند علف تا چند منزل میسیر نمشد آستان لاغر گردیدند  
سپاه از امتداد محاصره نهایت آزرده و سبیل گشت <sup>علتخان</sup> صدیق

از اول

که از او رعایت بحال فلوکجا این میکرد و عزم رحل کرد چو غریب خورده  
ملین الهامس سوده بخلق فروخته بر لبش عدم خوانید چون او را مرد  
باقتضی بد او را در سواد سلام گزید خند خاکش را بر باد داد  
و از طرق مختلفه در الملک صحرانار و نهادند محصوران از عداییم  
نجات یافتند سجده سکر در گاه کاشف الکروب کجا آوردند عیبت  
و ثبات قدمی خاوانا درین کارزار کالشمس فی رابو النهار جمله  
اولی البصار و روشن آینه کار بهمانا بدی در جهان شمسوار  
ببر این قارت در شتم نامداره توضیح بر ماظرین این  
نامه مسکین شمامه آشکار است که تا امکان خود جمله احوال بحال  
تحقیق نوشته بودم و خلاصه تاریخ انگریزی راه رف برای  
اعتبار تحریر خویش شاید آورده ام مطالبش بدست است که بیان  
مورخ انگریزی گواهی بر صدق بیایم می دهد چون رکاز





سرکار سبده و نواب و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
تخت و تخت دولت و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر  
حک کردن بر بیوهان کرده در دنیا صاحب تاریخ انگریزی بسیار معمول خطوط  
انگریزی که مارکولیس و لری صاحب مستند جنگین و غیره صاحب انگریز بطور اخبار  
پایم نوشته است از نواب عیون محمد خان و خلف نواب حیات محمد خان  
وزیر محمد خان صفای باطن بنود عیون محمد خان میخواست که از  
کریم خان بگذاره سازش کرده وزیر محمد خان را مستاصل کند  
مگر صورت نسبت عیون محمد خان خواست که قلعو اسلام کرد و وزیر  
بگیرد و بگذارد دولت رام سبده مدد حیت و نگاه هزار رومه سالانه  
و اذن قبول نمود و بازده هزار رومه بقیه اقدام ای سبده مما را  
داد ان گفت بعد تعزیر این سخن عیون محمد خان از حاکم سبده جا

داخل نوبال شدند و وزیر محمد خان بیخ تمامت نکرده و حکومت مالکین نمود  
که نواب حیات محمد خان در این فوج سینه قلعه اسلام گرا گرفت  
بعد سجده روز ازیر ۱۰۰ نواب انتقال کرد و تعداد سال عمر داشت  
بسیار سیم و نیکبخت بود راجه ناکپور حسین پور باری و شوشک آباد را  
گرفت و وزیر محمد خان اسباب اولاد خود در بهوبال گذارنده ماه بقلعه نمود  
برو صدیق علیخان در بهوبال آمده بسیر نواب غوث محمد خان را که در آنجا  
چند نام دارد با خود گرفته ناکپور رفت و درین سال سینه اهلکده  
رافتح نمود و وزیر محمد خان از دشمنان خود جنگیده غالب آمده ملک  
طرف جنوب که از دست والی بهوبال رفته بود باز گرفت نواب خان  
خواست که با وزیر محمد خان موافقت کرده ناکپور حرکت نکرده فقط  
نشد و وزیر محمد خان مرد شجاع بود با فوج ناکپور جنگها نمود مگر بسیار  
فوج راجه ناکپور فتح میسر نشد صدیق علیخان بار دیگر باری مور

بندی رفت

ندیدی شش و در مجرای مخاطی نام کرنیل کلیمین صبا لوشه کما  
کرنیل مد کورتسلی نام لوشه که از طرف ماقدسی را اجازت  
گرفتن به بویال نخواهد شد درین زمانه است ایام ماه مارچ جلوه الواف  
سیدیه به بویال لورین آوردن این که آنچه زردا در قرار شد بود  
از بویال حصول نشد اما صح فایده مکرر ما رسیده و الی گوالیار و  
رکوه فرمان بردارها برابر با هم قرار و مدار کردند همراه جلوه بود اسک  
باده زرده پلش و سی توب بود و کل این بردوست و غیر او در  
و کوشنای با نژده هزار فوج داشتند و فوج ما کور با صد لوی علیجان  
سی هزار بود و جمله نهاد هزار فوج محاصره بویال شدند و کل سپاه بویال  
یازده هزار با این شرح بود فوج سرکار پیاده و سوار شنس هزار فوج  
هم ای نامدارخان برادر داد که کرم خان ننداره هزار فوج رسن که  
زمیدارستان باری و هزار با نژده روز جنگ توف و لنگ کردید

فوج بنداره از راه قلعه گشته گریختند بعد یون علیخان و حکومتی حاضر کردند  
وزیر محمدخان دوگزینگان را مددکس داده حافظ قلعه گشتند و  
کس با آنها گریه نگرفتند در راه کتوری ابا و سپرد و میر باو علی  
راد و صد نفرداده بر باب کونند و لده گمانت و دو صد نفر همراه سید برینه  
سر نموده بر باب مغلواره مامور کرد و طایم خان راد و صد نفر سیره  
بر باب التواره نشاندند و دو صد سپاه همراه خواجسته حبیب الله  
باب صحرانی نمودن محمدخان سپهرواب با جاهد سماهی دربار  
باب سپه کردید که محمدخان باد و صد نفر در روز لاهی مامور گشتند  
کلش رای با باند سپاه بر کهرگی بسیار نزاری توایم گردیدند و محاسن  
باد و صد نفر در قلعه محکده گشتند و در بالا قلعه با صد نفر طایم سکه بود  
و سویمی خان با صد جوان بر دروازه قلعه محکده مقیم شدند و در محمدخان  
با باند سپاه هر جامی دوید و به امداد بر کس هر سید کل هم بر تراز

و بکشد لشکر در پهبان بود و در پهبان هند و در پهبان پسر و پسر  
 هجوم آمد و بمشیت میشد و کوه بود که احدی بندوق سربکنند چرا که  
 گولی در لشکر دشمن نجات رسیده بود و با یکدیگر خواهد کرد و اگر کسی  
 خلافت حکم خواهد کرد گوشت معنی آن بریده خواهد شد و دست و کعبه در آن  
 ده هزار فلوس بود در قلمرو فوج یافته بجای حیره در تو نجان داد آن زمان  
 فیرو بیبه دو آغا میسر میشد و از راه تالان خضیه بالای کشتی قدری رسید  
 غایبی آمد روزی دانسکر بر مگلواره و صدیق علیخان بر کتوری حله  
 آوردند فوج ناگپور از دروازه کتوری در شهر آمد زبان خوانین شهر  
 بر بام بلند که سر راه بود جمع آمده اندر سنگ باران کردند که از صدمه  
 آن مردمان فوج ناگپور مشوش شدند در نیوقت وزیر محمد خان حله  
 مگلواره را منفرق کرده در کتوری رسید کار نمایان نمود دشمنان  
 گرفتند وزیر محمد خان بر جرات زبان تخمین فرمود در این هنگام فرمود

بگفت ای که گندم بیست نیمی آمد و گشتی که بر آن غلّه می آمد بدنت شمنان  
آمد تو بت بجای رسید که نوران برگ اعلی و حکم آن خوردند و مسلمانان  
جرم سوخته بخلق فرو بردند راه فروری دادند که یورشهای سخت نمود  
اشاقح میسر نشد رام لعل در غضب آمد و با سه هزار آدم انتحالی مسواری شد  
بروز بر کینج حمل آورد جنگ عظیم کردید هزار آدم رام لعل گشته شد و  
زیر فصل آمدند وزیر محمد خان با پنجاه کس دوید دشمنان شکست خوردند  
صرف در بهو باں قریب دو صد کس باقی بودند رام لعل مر اسان گشت  
درین وقت دور دیده انا غلّه میسیر میشد و در فوج مرشده می روید به بازار  
فروخت میکرد دید در ماه مارچ حکو انتقال نمود فوج مرشده در غم افتادند  
محصودان الا اندک شاه حاصل گشت و در ماه اپریل دو کس که با  
صد کس در قلعو گشته بود با صدیق علیخان موافق شده با صد آدم  
غنیم در قلعو آمدند وزیر محمد خان و نظر محمد خان بهادر با کسی کسر رفند از

فوج دشمن چلیدند و در دوشنبه در آن روز که یاران دشمن بیخ  
سید در راه می آمدی علی بن خواجه یونان دیده جان بر سیده  
و انسکه و غیره سردار از آن مریضه مانع آمدند اما لوی غریت لطف  
اوست فوج سیدیه هم با رنگ پور کوچ نمود این سواران از کلف  
جات یافتند این حال محاصر سواران که میگردیدند سر جان مالکم  
صاحب تحقیق نموده در تاریخ خود نوشته است و ذکر شنیدن خبر  
آمدن فوج سیدیه باری دیگر به سواران فتنه سیر بدین شیوه دو  
ماه از مردن چکو باز سیدیه بر سواران فرج کشید اما از منشی  
در افسران فوج فها این نساد واقع شده است سبب سواران  
و در همان ایام خبر آمد آمد فوج سیدیه گرم بود و انوالا ابواب  
و دیگر مقربان و پوشتندان مسنورت کرده خراط نام کرد  
اختر لونی رزیدت شاه جهان آباد مو نقل عهد نامه کرد



صاحب با کف و دایا <sup>الدین</sup> است می نظام و قاضی محمد یحیی قریب استناد  
سبغیر آن بخدمت صاحب ~~مجلس~~ باد و پیام بوجه احسن گذرا مید  
شاد کام مراجعت کرده ~~مجلس~~ در دست نوشته مانع  
فوج کسنی شد موقوفه رسید بود بلای و علی خیر گذشت نه ذکر در  
خانواد در مالک محروسه و خانه جنگی از بهمان علیخان آورده اند که  
چون از طرف جنگ و جدال اندک فراغت دست داد خانوالا به  
طریق دوره از بهو بال منهنفت نموده در طایفه قلمه سیواس از قوم  
جنگیده سوی چپا نیرفته گرم محمد خان و محمد در خان و عثمان  
را برسم سفارت نزد راجه ناگپور روانه کرد و فیما بین سلسله بود  
مسلسل شود و رشته عداوت یکسلسله بر که کس ناگپور رفتند و خانوالا  
برالسن آمد بهمان علیخان متوطن بسکنده رفیق خانوالا  
بود تهور نژاد زنجیر طلایی که آن را بهندی توڑه می گویند بلای

دستاری سجد و آن را طاعتی <sup>مانا</sup> با امید و در خدمت حالوا  
بیر سینه سبزی بود که خشن <sup>ن</sup> نوک غمزدل شادان را همچو  
حیات و قامت زیبا <sup>ن</sup> با بره <sup>ن</sup> برادر در طم عشق می آمد  
جدیابی لفتش تا کرد و <sup>ن</sup> و لب و دندانش روتق با قوت و گهر  
شکسته خانوالا <sup>ن</sup> می دیدند سر ایا مری عرب میخواندند  
نظم ای سبی جابک شیرین حرکات <sup>ن</sup> جلوه ناز تو چون آبجیات ما  
و چه جلوه رم آهوی ختن <sup>ن</sup> موج می شهبه طلاوس چمن اول  
ز کف داده سروت شمشاد <sup>ن</sup> ننده فد تو سرو آزاد <sup>ن</sup> بوه چه قد  
بخت ارباب کرم <sup>ن</sup> شاخ گل سرور و آن نخل ارم <sup>ن</sup> روزی  
بکینش بگل گرانمایه <sup>ن</sup> آستند و مثل صانع <sup>ن</sup> ان بر بخر طلا بر سرش  
نبتند امر د عاید <sup>ن</sup> فریب بعد که شمه <sup>ن</sup> فریب در بازار <sup>ن</sup> خرامید  
کنان رو به <sup>ن</sup> بی جهان <sup>ن</sup> علیخان <sup>ن</sup> رسید <sup>ن</sup> خان <sup>ن</sup> تهور <sup>ن</sup> شان <sup>ن</sup> با میر

حسن پیرزاده نشسته بود و معاینه بر حال غضب در نهادش افزود و در  
خانه نوره از سرش گرفت و گفت ای پسر می شوی بر من مهرت  
با و کدام تن ترا طلبید ~~...~~ سیراکی بیماک بر سر بجه حسن خانوالاد  
عوض حال نمود جان از غضب سوخته تمام شب بتر نرم را خاکستر گرم قیاس  
کرده علی الصبح جهالت علیان را طلبید و خائفانه نوری را در حاضرسه سلام نمود  
خانوالاد مسخر گفته تکلمات یک زبان آلود جهان علیان حواید  
که از زبان امر اجنبی حرف بریشان بر آمدن خویش بقاعده گفتگو  
فرمان خانوالاد بمنشیان را اشاره نمود که توره از سرش بردارند  
خواجگ حسن غلام استاده بود در از دستنی نمودن بر بالشان یک  
تسخ دو باره نمود تیغ سکه شاکر مقابل کردید او هم بر سر عدم خواهید  
این منوالاد ~~...~~ مقابل کردید و گشتند در خانوالاد تسخ کن حکمت  
بویست جهان علیان تسخ بیدر مع حواله نمود چون سهف مکان است

بود بر یک پدیده مردسه النواله افتاد مجموع سبب این  
تمام سخن از عقب نیز برشت همان علیان زد که در سینه اش بر آمد  
خانواله ششمیه بحال آبا از ده سالگی در گذشت گویند خانواله در سن  
ماه از آن زخم محک یافت یا بسبب آن خیر دروغ گفته شدن خانواله در آن  
و غیره از ناگوار سوره سفارت را گذارند نسبت تمام دو نیده خانواله را  
در بیوپال یافتند در همین ایام کتواله دختر فرخنده گویند بیوپال  
حاجب بهادر از سپار شد خانواله که نام نامیست نظر محمد خان بهادر بود  
استوار یافته نواز م سوره سوره و از مرد و حاجب ظهور آمده چنین برنگرد  
و گوارت خان خانواله ایام در بعد ایام بارش خانواله کوچ نموده بطریق  
دوره بموضع بلون رسیده ناگه بیمار شده در اندک وقت بحال  
"در دیده در نشوور" ۳۳ هجری و دیعت حیات سپرد نعش را بعد غسل  
و کفن در مدد و قناده شهر بیوپال آورده بروی دروزره محرابی

در باغ اعلان دفن کرده کسبند عالی بران نیا کرده و در عقیقه کتب شهرادت  
بسیر عبات مسیح نگه داشته در نا خود گرفته و در سوپال و در زین بران  
مردمان پیشیندم که هم سری خالوالا زینا بود با نسی سهر الفت دا  
خالوالا بران اتمام یافت آن زن خبر در آمده بر جان خود در سید  
در انا کم کسندی قدری زیر لایع در شراب و طعام انداخته کارشان  
تمام نمود و الله اعلم بالصواب در ایت و امارت و ناطی اندوه  
نفرینند و بیادرتا انقراض رسیده و در شان

سابی حال اختیار خالوالا و قیض و تصرف شان بر بریا بیون قوم  
کرده ام زرات صاحبید که خالوالا اختیار خود کل در نواب محمد خان  
بنا و صرف برای نام نوری سوپال و خالوالا برای نام نوری و در بعد کشت  
خالوالا لیسر کلان شان امیر الدوله امیر محمد خان عشرت دوروزه  
شمرده با مور را مطلقیت شد و لیسر کشت شان که نهایت لایق و رشید

وزیر امور

از روبروی بدرها اختیار و الک فوج بود منهدی ام جلات

از خلعت مختاری و شرف دامادی نواب غوث محمد خان سلور

اختصاص یافته کرم جان و کسب و کسب برآمد از المہام نمود بیوت

ملک کوشیده در عرصه قلیل اکثر خرابی ملک در دست ختم در ۱۲۳۲ هجری

باصبه نواب غوث محمد خان بناد کتھا شده توسل سیرکار انگریزی

در اوایل ۱۲۳۳ هجری عثمان غنیمت فوج سرکار انگریزی با تھیصال

الطریق و کرده بناداره معطوف گشته بهوشنگ آبا و رسید نواب

حکیم شہزاد مسیح و کرم محمد خان را با تحف و ہدایا سفیرانہ پیش صاحبان

انگریز فرستاد شہزاد مسیح کہ بمقوم و محمد نواب صاحبان انگریز بود از

حکام انگریزی ملاقات کرده بلفکوی اعفلاتہ از خود راضی

بنیاد مقدمہ ہا بنمود شہزادہ صابجان عیان را بمقام

رالسین آورده کپتان جون پارسورٹ صاحب کہ از طرف نواب

استیضات مارکولیس است که کفین بر خیزل سپاه در فرمان فرمای  
من در مختار محلات بودید در ~~مختار محلات~~ بیخ محار که مختار  
سیپور است و در دره دویسی پوره و پاناور است مستمال کرده  
بتاریخ ششم ماه فروری ۱۸۱۸ عیسوی مطابق تاریخ نهم ربیع  
الثانی ۱۲۳۳ هجری عمده نامه از جانب سرکار کهنی نوشته داد و در مردودها  
در محکم و پدایا بمیان آمد نظر الدوله نواکامیاست که از فکر و  
امین گردیده بجان در خدمت سرکار کهنی کوشیده در ۲۳ هجری  
برای سیر و قلع و آسلا م گرفته رفت بر نه پل آب پیره که کل آورد  
شده بود از صبح تا عصر بنفس نفس خود و مو جهل فوج و صد تا مرد و را  
مسعود بر آوردن کل مانده قریب شام در حرم سزا رفته سر بر سر  
آرام نهاد تا گاه خارش ز زیر ناگوش محسوس شد نوار بلفک محلو از  
رصاص که بر یک پایه تیار بود بر دست مثل شمشیر خوار از آن خاکی

گرفت

گفت قضا را گشت بر لبی نهاد سگه سینه کوفی آن کز گشته  
دیزه او احوال را روح از قفس عنبری بریدیت کرد بر نو دال  
بمرد عجبی نیست؛ اینها هم هست که گویند جوان مردانه  
بعد غسل و کفن بعضی را در ظاهر بهوای رود بروی مقبره خانوادگی  
کلان بعد حشرت دفن کردند و گویند عالی بران بناس حسن نظم  
در بجا عیش عالم گشت بر هم؛ از مرگ سرور بهوای در دم  
چو بستم سال فوگوش را بعد هم؛ دست از نظر الدوله یک کم؛  
ملخص ترجمه تاریخ اگریزی بعد جنگ کسیر حیونت را اوها و مرثیه برادر  
زاده جگوبالو با فوج گزین و کرنل خان بتسین باشت بلین و جمل صاحب  
توبه ای تسخر بهوای از گوالبار کسپیل شدند و در بر محمد خان پشید  
این خبر با وصف تباہی و شکستهای و ابا هم بارش بسیار غرور سامان  
از قلعه رای سین در بهوای آورده و خیره فراتم کرد تا از قدره خدا



در سپهر سبیل پوی کردن حسرت را آوردن شجاع فوج  
که نیل جان پیش از حسرت داد و کز نل مرصع گردید حسرت  
بجای خرابی است تا حسن خورد و کز نل طغیان تکیه و ضرب تو بس  
حسرت بدست آورد و از بهوبال روانه رفت حسرت را می گوایار  
رسیده باز در ۱۸۱۳ هجری اراده بهوبال کرد و کز زیدت کوالیار  
سندیه را منع کردند و در چند راه با کبود کوالیار پیوستند که بهوبال  
را مسخر کنند اما لیب مانع انالی سرکار کمپنی از خانه ضعیفند و بجای  
صاحب تاریخ انگیزی نقل بسیار خطوط انگیزان مرقوم کرده است  
شادی نظر محمد خان پسر وزیر محمد خان از دختر نواخت محمد خان  
فراریافته در ۱۸۱۴ هجری وزیر محمد خان چهار روز عارضه جاریه شد  
انتقال کرد و بجای و یک سال عمر داشت و این کس بسیار شجاع و متواضع  
بود و عمر خود همیشه در جنگ و جدال سپری کرد و گاهی روی آتش میزد

مال میرزای کلب نوشته اند و بعد بر دین ذریع محمد خان کلب  
محمد خان حاکم بهوالت شد که محمد خان وزیر او گشت و این کس  
بسیار لایق و هوشمند متواضع و بسیار صاحب او صاحب حسنه بود و با کس  
کبندی بجان و مال خود سکون نموده ممنون حسن است و جهت  
میگنیزین فوج سکر کبندی که برای استعمال بنداره مامور بود در  
بهوالت جاداد و خود از خدا افزون کوشش کرده تمام زبور و اجرات  
خود مال سجاه و یک روبره در مد کبندی خرچ کرده چنانکه در سماع  
قریب زنده لکت رو به نقصان یافت ملک بیج محال از سکر کبندی  
در جلد وی این خدمت با و امداد کردید نظر محمد خان از شش  
صد سوار و چهار صد پیاده بسبب و بنداره سکر کبندی را مدد کرد  
و در قلع اسلام گز که لقیضه سینه صاحب بود بصلاح و محتاج کار  
انگیزی است نظر محمد خان آمد در سنه ۱۸۱۶ و قیامه و خرد را

بزرگان و لرفه تفکیر و در دست و پا بان از سر شدن

موند بیست سال عمر ~~سخت~~ سالک صاحب در بار حق بود

می نویسید که من بخشم بود دیده بودم سه سال و پنجاه رها کردون

کس ای حسین و خوش خلق و غبورها اوست حمیده بود مصاب <sup>حسن</sup> بکم

شهر از مسیح قوم و نخبه بود چگونگی احوال تمشیت

امور ریاست تا انتقال یوار غوث محمد جان <sup>بها</sup>

بعد رحلت نواب اراکین ریاست

هم مشوره نموده خدمت بولسکل اجنبت بهویال در سیه و نفاصله

ده کرده از بهویال بموجب حکم ارباب صدک کماله مقیم است که از سر

کردند چون نواب صاحب از ضرب تفکیر مجروح شده دست از جان

شیرین شستند جن معصیت کردند که اراکین حکم جلال

نهی که روبروی این مسماعی حمیده در انتظام مالی و ملکی ممتد و ریاست

نموده اند

فردی هستند و هر علیا نواب گوید که منظره بوج بر اهل قایم است و هر دو  
سلسله ای نشان قنصلیت امور ساری و در میک و دختر والا خرم نواب  
بیکه همه باشند و میراث کشید و این یکی از همسران خود و الکرا  
ما کرد و در وجهش نواب می پاید که حب احتیاط اطلاع این حال الصبر  
کلکته نمودار بایک کونسل وصیت نواب صوان مات منظور داشتند  
نواب که همه از خان بدو از طرف شوهر وارث بودند ضعیف و کبیر  
برضای تمام حکومتشان پسندیدند کرم محمد خان و شهنشاد صبح  
گرویش زمانه را با کام خود دیده و در نظم امور ریاسی حاصل نگار بر  
بیتبول تو شکایه نواب غوث محمد خان صاحب بدستور در مصارف سرفار  
نواب داشتند و با بسیاری از در خانه دولت و شمت داشتند که نواب  
سکندر یکجهت با امیر الدوله نواب منیر محمد خان سپهر اکبر امیر الدوله  
امیر محمد خان مقرر گشته هر کس فارغ البیان گهای خود شنیدند

۱۳۲۱ هجری نواب محبت محمد خان صاحب بعارضه بیهوشی انتقال کردند  
سازنده اولاد و پاک خرد و شریف نسل گزیدار استند. نواب محمد خان  
سیان فوجدار محمد خان صاحب صاحبان جهاد و محمد خان عادل محمد خان  
اکبر محمد خان : اوج محمد خان : امرا و محمد خان : نواب گوهر یکجا  
سردار بی بی صاحب بیگم : وزیر بی بی : لاد بی بی : بی بی جمع بی بی  
ملکت بی بی : عوض بی بی : بیان حکمت نواب گوهر مکتب  
و اجلاس نواب جمالگو محمد خان بصادر هر چند ریاست  
کنیز تپول و شریف جهان : فرنگیس طلعت های زمان  
زینجا لوال و زبید اطفال : خداوند بهوان فرخ نوال  
چونوش : بی بی مراران کنیز : کمرسته در خدمت شش با تمیز  
وجودش بود مریم روزگار : صفاتش چون پلخیص من بنگار  
چو قیدافه در شوکران محمد داد : رعیت نواز و شهر شاد

کلام

نکارم چه احوال سرکار او : : بود و شستگش برید او :  
بیراں او فخر بجای ناز : : ز الطاف او بر یکی سر فرزند  
بدین رسا مجوز این رسا : : هم کا حبه او کسب : :  
لعقل و ادب نواز زمان : : حکم و سخا شهر ناز او ان : :  
بهمت خود الدیس نویسن : : نافرانک بصورت منیره بهوش : :  
چو رود آه کشته بر کار خفت : : تعالم بود مثل نوران خست : :  
بود نارخ شادان آورنگ : : بند و بایران و روم و فرنگ : :  
چال جهان بخش اقبال او : : نواز دل آرای افضال او : :  
سود غازه ردی سر جوان : : بلطف خدای کهان و میان : :  
عند راحت مهد جناب محدوده غیرت و و کسری بود روید  
و شب جشن جشن می نمود و چنانکه سابق مد کو کشته منیره محمد خان  
بر و ساده حرت نشسته در ۲۳۳ هجری الصلاح تهور مزاجان

بیتاب است بجهت از فضل افتاده باده به غم حصول رهایی نشسته  
بسیر نهاده نظم قلند و لغز و اندام و در کار نامه از دشمنان که نهاده  
نهاده سلاح دلیران است تا نواز و چو را شکران جنگ و رفت  
گذشته ز مردمی شده چو زن تا بزور بیاد است خویش  
گهی باوه از خوانی بکس تا گهی مردم بر سر و گه بار بک  
بسیر از آن ساز متسی بر سر تا که ناید گهی با و از کشور است  
بخانه نشسته به بلوی زن تا دلیری کت مثل او بنه است  
شمار و چو استم تن خود بزور تا بمیدان کم از رال کرد و در موز  
چو پیش آیدین گوشش و کار سخت تا بلیزد و چو از یاد برگ و رفت  
به ترو و لشیطن خیزده بسیر تا نواز رنگ و سر کرد تیغ و سپر  
به پیش آیدین دشمن جانسان تا نماید بیرون تیغ و زربان  
چون حکیم شهر او مسیح و کرم محمد خان رویه ناموار دیدند و خبر

فنا

فستاد و تحقیق شنیدند که امیران و افاضی و اعیان مشرف و مدعیان  
اکثر رسا به راه بود یعنی بزرگانی خود کرده و معتقد به تسبیح می شدند  
و بزرگان را بستن را می کشند و بزرگان شدند و با هم شوره کردند  
چهارم ریح الثانی که در نواری که در کوه کوه بود و در مجلس استماع  
سوره محمد خان صاحب بهادرتقیم کرده وقت شب مروان جرمی را  
برای گوشمال باغبان حکم دادند بهادران و دیگره فوج میر محمد خان  
بکمال غفلت خفته بودند و فضا ریختند و عشره بیادق جانستان  
زودند اکثر مقتول شدند و از غایت هول و هم حواس باختند و روز  
فشته بیدار بود آخر میر محمد خان آمان طلب نمود و بعد از آن متحقق  
گشت که میر محمد خان قوی و نسبت ندارد و هیچ کار نمی آید رسته  
کنعانه که در شرفین بی اصل است از هم گسخت و با ده مراد از  
بام ریخت میر محمد خان جا گرفته به بلوچ مسرور کردید و کوب



اتفاق برادر خودشان یعنی نواب جهانگیر محمد خان تا بد نسبت نواب  
سکنند که همه با جهانگیر محمد خان بهاد در یافت نواب اقبال احمد حسین  
صاحب اختیار سپه و خوار است نوشتند در آن مرقوم است  
که بفرزندی گرفتن نواب جهانگیر محمد خان بهاد در نهایت مسرت مبارک  
باد و معلوم شد که نواب کی با اختیار خود تمسبت امور مملکت خویش کرد  
در جواب سوغ ال از جانب نواب که صاحب در تخریب است که بعد تکمیل شد  
و تمیز نشیر طاعت و القیاد و فهمیدن مدارج نیک و بد و تمیز خیر و ای خیر  
خوانان ربا در عجز نوزده و یازده سالگی کار و بار ریاست با اختیار و کیا  
خواند کرد فقط پس از چند گاه در ۲۳ هجری حکیم شهباز روح بسبب  
ماه جمادی الثانی بمرحوم و دو سال مرض و صبح المفاسل و تفضل از دارفا  
رضت هستی بر بست و مرغ و خوش نفس غصری را سگت من بعد  
میان کرم محمد خان در ۲۴ هجری انتقال کردند و از کشتن در دارفا

سکنند

سند خوشوقت رای خطاب اعلی باقره طاعت دلو اولی در روز شنبه  
دوره فعلی نواب که در حوضخانه سبها مندل که در حوض  
بجای وسعت و رفعت بود از هم سلسله طریح مسجد بزرگ که قعش  
سره لک دارد درخت نام و ذکر که ۱۲۰۶ هجری است تعمیر آن ختم است  
یعنی است که تا آفرینش آفری طهارت و طول و عرض صحن مساجد  
سعی و هفت درجه گرد آن زیر کرسی دکا کین بجهت و سنگین و در آن  
یازده بازده محراب در مسجد است طول آن سعی و هفت درجه عرض رود  
والان ده درجه نه نشو خوب مال و میان رفت به لوبین بر میزد  
هفت نیم درجه و بندی بکشد دست و بالای آن قبه مشید  
طلایی از مسافت بعید میناید و شمال و جنوب و مشرق  
در روانه عالیشان دارد چهار سمت سبها مندل چار کینه کحظ  
سنگرت بر یک گنده بودند همتان تعمیر مسجد از راه ساده

۱۵۲۸۲

در روز شنبه

در بنیاد انداختند و جمله کتبهای ضمیمه آنرا بر کوزه که بکلیه منقش و موهنا  
بودند هم او در ساس که سی مرتب در آن خشت و زنگنه است که در اشک  
یعنی شعاری مدح و تعریف راجع بانی آن مکان مکتوب بود و در کتب چهارم  
تاریخ که ترجمه آن اینست شروع سمیت ۲۰۸ اکبر صاحب نامی  
سپهاندان کردید سبت ۲۲۱ کاکت بدی تیغ روز و شنبه  
او دیادت و زوجه آن مسماة سال ملی را الی تعمیر تمام نموده و درین  
مدت تعمیر هم روز بقدر زمین مجلس و عطا و بید خوانی می کردند و از داد  
و دهنش راجع مسز و میشند و از جمله اماکن لغیبه که معمار سمیت و کید پور  
فطرت طارمان بیکجا هم ابداع نموده است آن عیشباغ است که سه  
همسری با عیشباغ لکنو دارد و در محوطه آن سه برج عالیت که  
جها باولی قلعه سادیا باور منور در جنبش ملی آبرو نیاید  
رواخر ماه دی الحجه ۱۲۳۲ هجری شادی نواب سکتد بیکجا هم از نواب

جملگی

همانکه محمد خان بهادر شمره جنگ عرف نواب که کردید بود در سیاه  
طفت نواب که صاحب قدس حسن و آرام اوقات سپهر میکرد و در هوا  
شبان یک چانه خود دیدند که در سیاه بود و در سیاه بود  
یا زویم ریح انانی که عیس میران بر شیخ شمس قادیانی بود در  
خود را ماده نموده خوانست که گفته بر یا سازد از حسن اتفاق این خبر  
بسبع نواب که همه رسید رنگ زمانه دگر گوان کردید نواب نظر مند  
گشت و رفقای شان متفوق شدند صرف میر و اصحابی و میر سیدی  
منوچهر قصبه شجاعلو و حاضر ماندند نجاشی ارادت خان بر هم سفارت  
پیش لانسنت و لکنس صاحب پول کل احببت سپهر رفته از حال نواب  
خبر کرد صاحب موصوف حوراب داد که بر حرکات طفلانه نواب خیال نظر نمایند  
و در ظل رفت خود در بهو بال یا بسپهر یا آرام دارند هنوز و کمال محبت  
کنده بود که نوار غصبت یافته لباس تبدیل خسته بسبب غصبت تمام خود را

در نتیجه و سبب اینست بسیار اعزاز و اکرام نمود و بخشی  
ارادت خان مزاجش فرمود که در میان دولت در کارها نماید و  
در چند روز فوج آراسته رفقای خود را جمع کرده در اوایل ۱۲۵۳ هجری  
از سیه و سببیت خود تقویه دورایه رسیده شهابت خان بیوالمی  
قلعه آراشته را با خود خسته آراشته دارالقرآن مغر کرده بسامان  
جهان گیری مصر و فتنه نواب که صیحه قدسیه بصاحب اجبت نوشتند  
که نواب که خود سری میکند و هر روز اعلام معنی مرفوع میسازد و همایش  
فرمانده صاحب اجبت جواب داد که نواب سخن ما را خیال نمکنید حالا بمشهور  
الملك لمن غلب عمل می باید بر یافت این جواب که صیحه فوج  
سنگین بسر کردگی راجه خوشوقت رای برای تا دیگه کیل کردند  
نوزدهم ریح الاول ۱۲۵۳ هجری روز جمعه در میدان قریه مغنی که از  
آراشته دو گروه واقع است بین آخرین مقابله و مقابله روداد نظم

ص  
بفاصله

نظم نونو صبا حیکه خاقان چارم سپهر زانه خلور بر اوست تا بندر چرخ  
نقد و لیس زبانه درخشان شده همه زره لعل خندان بند  
بالیدهای و یغرید کوشش ~~صدایش~~ سیده بالکامی از روشن  
گردون رسیده صدای انقیر ~~تا~~ بلرزش در آمد دل ماه و تیر  
سپیدار یو بال خوشوقت رای ~~تا~~ سیده را بجمیل شد رگهای  
سبب چون بیدان مغالی رسید ~~تا~~ در انجا قشون صفا آید بدین  
به دیدند فوجی بگردار سیل ~~تا~~ علمها درن لبان سبیل  
چهار کیر و نواش مشیر حگ ~~تا~~ بی حکم دشمن کمر بسته تن  
صفوف سبب پیش آراسته ~~تا~~ همه ساز جنگی به سیر آسته  
بسر خود فولاد و در بر زره ~~تا~~ کمندی افتراک زین صد گره  
پلار حج دست و قما در مکر ~~تا~~ فکند بیاز و کمان و سبز  
بگفت نیزه چون از دهای دژم ~~تا~~ کمان کوشد ایروان بر زخم

ز کجا پیش نه فرط عفت بر خیزد با سزایا طلبکار حکم و ستم  
چو خوشوقت میداری اندران پیش داد لبر اینه ماتند از جر و کز ستم  
سختی بد برداشت آه استه با تمنا می صلح از میان جاسته  
درختان سیاه کز روژ و پوس و شیخ با جو برقی که خشت ز بارنده مسخ  
همانجا با استاد دم است کرد با فراهم که در بهر نبرد  
سوار و پیاده که همراه داشت سوی حقتا منتقل بر گاشت  
با استاد در قلب بر پشت پیل با بود استاد تا حذب میل  
که ناگه ز فوج امیر کبیر با محمد جانم کسری سر بر  
خوشیدند و در خشتیخ با بارید کوه نکرده در ریغ  
حکیم سپه دار بوبال هم با قصار است بازار خود کفایت  
شرز بر کشته دم با دویج با بارید آتش نکرده پیش  
بروی هواش ز بخار تفنگ با نمایان در و گوه خیل کلنگ

دم توب که دیدنش قشنگ است از زمین تیره تر از کوهان ما از این  
مهر لوانید و در سپهر دوم در طرف کردی و در سپهر  
کانش که در روز و در وقت ~~کشت~~ کشتند و باقی فوج قرار  
انجا نموده متفوق گشته در ادوات خان نجیبی فوج بهوایل رخم شوند  
بر داشت نواحی بقلعه آشته درایت او است لشکر بهوایل که باره  
آب و دینیا س فرود آمد ایام بارس سپهر کرد و در روزی از طغیالی است  
رود ز صفت کلی دیدند آخر باجمالی لالسلط و لکنس صاحب اجنت سپهر  
برخواست به بهوایل آمدند نواحی از قلعه آشته کوچ نموده در صحنه  
نزول نمود از مرض مریضه و بای صد با کسان راه عدم گرفتند و در  
نمات شبیدند در راه شعبان صاحب اجنت سپهر کوچ نموده به  
بهوایل رسید فوج اکثری از ساگره غیره طلبیده بخدمت نواب  
بگماهی فرستیدند که از این است که بعد شادی نواب دولت خیر فرموده



بودند که از آن بجهت چون بودند نسبت سال سپید و شد و تمیز  
حاصل خواهد که پسند حکومت مملکت خواهد شد اکنون آنوقت  
از ریاست نواب و از سایر اربابان و حکم صدر ریح القدر از  
پسگاه هلاک صاحب زمین است و اگر تا عهد یک سال دیگر حکومت  
متخیر باشد منظور نواب در حضور خود دارند بعد یک سال نوبت  
نشین خواهد شد لیکن مقام خورشید اگر بالفعل حسب رضای ارباب  
صدر عامل خواهند شد برای مصارف سامی و ثبوت معقول و اگر امت  
مادام الحیاة خواهد ماند و بعد امضای مدت مذکور اختیار نواب خواهد بود  
از سر کار کبندی علاقه خواهد یافت نواب یکم <sup>قدسی</sup> یاد را که اینحال الحنی فکر نمود  
فوجدار محمد خان برادر سعید خود را مورد اجماع خوشوقت را می و حکم  
علام حسین خان پیش صاحب مذکور فرستاده جواری داد که <sup>باید</sup>  
و ابر حال شودی سر کار کبندی منظور است صاحب اجبت بسامی این

سخن نهایت میناس و نشاس نشد جاگیر است نه بیبلا نه  
مهر عارف بهکیم از رایت مفرد نموده را به وقت ای  
را نیز توان بخت بر داده فارغ ~~بگناه~~ نواب کند بهکیم  
با سگوه و بخت تمام ناسیمور استقبال نواب جهانگیر محمد خان شوهر  
خود نموده بشادمانی و طرب در دراز خلافت آورد و شب خشنه بعد  
رو بی ماه رمضان المعظم ۱۰۹۳ هجری نواب بر سندانار نشسته  
لظم و نسق ملک برای خود کرده بود چند روز و قیام نواب کند یکم  
حامل بود نیامین ناچاقی روداد نوبت کجائی رسید که شبی نواب ب  
شمشیر نواب کند بهکیم را مجروح است فریاد گرفته عظیم  
بر پا گرد و اما صاحب اجنب سیه حکمت عالی قتل و قتل بار دست  
نواب بر یکم ~~قدسه~~ مود نواب کند یکم ~~بقوله~~ اسلام کر که از  
بهوبال لغاصد گروه است و در جاگیر یکم است تشریف برد

سکونت آنجا اختیار کردند و در این جا بود صحبت از زخم نواب

۱۰۵۴  
۱۱۱۱۰۰۰۶۴

این بیگم از نظر نواب سکنه بیکم ~~مشاورت~~

نواب شیخ بهاول که در آن سبزه در شهر جاوای بطرز انگریزی است

جهاگیر آباد بودت قیام و در زید ترجمه تاریخ انگریزی امیر محمد خان

برادر نواب نظر محمد خان حق ریاست داشت اما لیاقت بد داشت اول

تجویز ترویج سکنه بیکم دختر نواب محرم بامنیتر محمد خان امیر محمد خان

شده من بعد موقوف مانده بابرادر خوردن جهاگیر محمد خان نسبت

کردید و سلسله دوستی از سر کار مکنی بدستور جاری ماند نواب گوهر

بیکم عرف و تریه بیکم دختر نواب محترم محمد خان از نواب نظر محمد خان

مختیار ریاست شده بجمال هوشتیاری و نیکنامی کار ریاست سخام

داد در سنه ۱۱۲۱ هجری و هزار سوز و پنجاه ریاضه و یکصد و شصت و نوب

و تحصیل ریاست مخالفه نمه لک و بیست و سوای حاکم ریاست صحیح کامل مملکت

بهوپال

بهینل جبل لک و چه بود و در وقت جنگ در سپه و فوج کین  
شد و یکم جنوری ۱۲۲۳ هجری قمری در روز اول از خدمت بابت تحمل  
جاکر ~~چنانچه~~ ~~تصا~~ ~~بدر~~ ~~کرم~~ ~~شیر~~ ~~اد~~ ~~مسبح~~ ~~مرد~~ ~~کرم~~ ~~محمدا~~  
بد و خوشوقت رای کار نیابت میکرد و جاکر چهل نهار و دیده برای  
منیر محمد خان تورگشت در ۲۳ آغ لات ~~محمدا~~ ~~بدر~~ ~~کرم~~ ~~شیر~~ ~~اد~~ ~~مسبح~~ ~~مرد~~ ~~کرم~~ ~~محمدا~~  
در ماه جنوری در ساگر آمد نواب که مقدم کرم محمد خان و نواب جهاکرم محمد خان  
رامو محمد فوج برای ملاقات لالت ~~محمدا~~ ~~بدر~~ ~~کرم~~ ~~شیر~~ ~~اد~~ ~~مسبح~~ ~~مرد~~ ~~کرم~~ ~~محمدا~~  
خوش شدند و نواب جهاکرم محمد خان در ملاقات تخلیه حکومت ریاست  
طلب کرد لالت ~~محمدا~~ ~~بدر~~ ~~کرم~~ ~~شیر~~ ~~اد~~ ~~مسبح~~ ~~مرد~~ ~~کرم~~ ~~محمدا~~ <sup>است</sup> <sup>ریاست</sup> <sup>دادن</sup> <sup>مسئولیت</sup> <sup>تسلی</sup> <sup>ما</sup> <sup>خاطر</sup>  
صح کرد و در ضرب توپ داد و فوج به پیمان از ساگر جمعیت نمود  
مادر و پدر نواب برای سین رفتند و نیز محمد خان در مکان علیحده  
ساکن گشت صدق محمد خان لیسر کرم محمد خان پنجتنی فوج شد

برین فوج است و ملاقات

در ۱۸۳۳ ع. ماه جولای کرم محمد خان انتقال نمود صدق محمد خان بجای  
پدر خند روزگار بردار ششمین بعد یکم مقامی موقوف کرد  
را خطای را چه بیان است و سپهر و شمشیر داد و بدیدها بسیار  
و غیرت و در سپاه و در و ظلم سوز رعیت نواز دشمن ظالم و اقرض  
گرفتند سخت لغو است بسیار ام با ابو برهمن قنوجی بعد از حال مسای  
کرم محمد خان متمسکی امر دیوانی گشت و این کس سابق در اندوزگی  
بود تمسک کار نمود مرد قابل و در عربی و فارسی و سنسکرت و  
بنگالی خوب مهارت داشت و وزیر کان او بسیار سال در بهونالوگری  
کرده لذت قوم افغان حسد کردند از خدمت موقوف شد افغان خود  
کار پردازی نمیداشتند نا حق حسد کردند را چه خوشوقت را می نایست  
ریاست شد و این کس در ۱۸۴۵ ع. بشهر لندن رفته قبل دو سال  
از آمدن لایت و لیم بنگ در ۱۸۴۸ ع. بهند آمده آخر سال در کورنار

دیگر

دو کبر همراه هموی خود رای مهن رای در لندن رفتند پس مانده  
در بند و تسن صبا بند آمد رای مهن رای در انگلستان  
مرد بستیم بر این شد در ۱۸۳۲ رای کند یکم بانو جان کور  
شد مورخ بنویسد که در ۱۸۳۲ رای کند یکم خواست که خود کار  
ریاست کند و آنوقت عمر بسیار است و توجیب است که استقدر شوق  
ریاست مثل یکم شمر و در دلش بود و پرده نشینی را ترک کرده که  
در مذیب مسلمانان نهایت معیوب است و در دربار عام نشسته تا حال  
ملک داری توجه کرد بستیم نوزدهم ۱۸۳۴ عیسوی نواحی کور  
مسند نشین شد و در ماه جولای ۱۸۳۸ رای است جهان یکم از شکم  
نواب کند یکم متولد شد و در ۱۸۴۰ رای لانسک و لکن صبا  
در باب بند و بستیم کشتن و بعد که نوشته نواب یک کشتی  
هزار تا یک کشتی هشت هزار روپه سالانه دادن منظور کرد و در

سوار و دو بهد پنجاه شش سوار و از شش صد و پنجاه و سه سواره بقصد

بیشتر سپاه جگر بقصد شهادت و سه نفر و در قریب مانده است

بند استانی فوج انگریزی شد فقط بر ماخرین کتاب واضح باد که ایجا

مردم تاریخ انگریزی باقیار سید و در آخر تاریخ لبیکه محترم نوشته بود

لاجرم بقصد مترجم گردید ذکر آمد آرد نواب حاکم الملو محمد خان

تا انتقال از این جهان نواب حاکم محمد خان زمام

ریاست بدست اسد علیخان فیروز خیل خالوی خود داد و بعینش و

آرام و شربت ام معروف گردید هیچ از حال ملک نمی پرسید اکثر

برای شکار سفر میساخت و از راک و سرود میل تمام بود امر و سخن بود اکثر

سیم و زرخشش می نمود قدر علمای و فضلا و شعرا بسیاری فرمود

در عهدش اکثر مردمان قایل آمدند و اکثر در سرکارش مانند دیگر چند

صاحبان میبایم بعبده بمطلب میگراییم سبحان العرب بحجم جلیل

الشان

داگرام

الشان مجمل الشیم جامع فصائل سحریات نف بحر الفیض علی العباب  
شورازان شیخی و قوران زید علی محمد الی ثانی صاحب انجالی خباب والد  
ماجد محمد بن محمد الیمانی التستیری الافاق بالشری وانی خطه جوید از  
فرقدوم خویش شکستیرا کرد و خنده قیام میزد و شمس الاقبال فی  
مجاد نواب سبب التصفی فرموده و در الحی و نظم و شریعی و او موجودیانی  
و او در نقیاب خفا از روی مخدرات علم و ادب و در جرید بن الی سلمی  
اگر عقد لالی منظومش میدید رقم بطلان بر دیوان خود میکشید جریری  
و ابو تمام اگر شترش را می شنیدند تصانیف خود را می دریدند خند  
شورازان کتاب نوشته می آید تا زبده کتاب افزاید

احمد بدر با کمال فایقا و با ملاح و الشاء الایقا  
اعنی بدر المفاخر الکا امسی به ملک الحصین الایقا  
جمل افکاره بنو سره نور علی مغار با مناراً



کبریا من ملک معظّم بری شمس و سجده شوارق

اکثر به من بطل عثمان هبیتا زلزله الی

وقهره انزل من جامع لادع من حاربه صو عقاب

محرقة بنا رها فاجت اعداؤه تفتح البوابا

ذالك انباء الدولة المجدد جوده قد ملك الحاربا

وهو الذي يصد به حقا ولكن علم جمع الدقايقا

قبلة كل واقد وكعبه مقامه ومن عدا مصادره

بها يطوف داعيا ورافعا الكف وياكثرا ناطقا

القي الاله لغزة ودولة تقوى جبا نفا الحاربا

بلاغت دستگاه پیر عبد الله فقیرت صوفی المشرک مجلی حکیمه فضل

و ادب سکرار بهوای جاگیر بزرگ اوقات یکام ای مسکد اردو کلامه

در غمت محو انجان شده ام بکزه چشم اجل نهان شده ام

جامع فون لطیف و رافع لوای الی صیفه مولوی امداد علی صاحب کتب خیر آباد  
منس مانند سخن غلام علی آزاد من نظر این اشک تلخ غیر زرد خشم  
زار ما به سنور محشری حکم از دین جان باری ناما فاداند سر آلتیغ  
سودای عشق عالمی اسوخت کیسرا آفتابا در فراق یاید  
سیر بارک مانع افتاده ام، مانند کل سنور محشر است در کل دارا ما،  
خلاصه و دمان نبوی میر و اصل علی متوطن قصه شجاع علی و در بدو مصاب نواب  
نسج و تعلق خویش منوشت و شعریم منفرمود من کلامه فی مدح البی صلی  
اللہ علیہ و آله ای نور نومی داد حرم چشم لقیین ابابهره خورشید  
علک است زمین را، انکس که شمید از سز زلف تو ستمیمی، از راه خطا  
هم تخر و نافه چین را، با لوج فلک قدرتت ای صبا لولاک، بی با او بر اندا  
جبریل امن را، اگر دست دهد و ات با پوس علامت سلطان  
ز سر و کف بنهد باج و کین را، فارغ ز جانمای گلستان ارم ساس

نظاره خسار تو مشاق حُرین را، اما جلوه درویت برهنه نوز فشان  
پیشگی ز من شد ملک و عین برین راه، ابر بخت به میان  
سربازی، و اصل مدحین تو کسی بود جبین را، اناست مثنوی نسبی  
مجد علی شیرین کلام باشنده، بلال کرام نظرش مهوسش نشترش و لکش نور  
بلاغت از کلامش میافت، نوز دهم رمضان ۱۲۶۲ هجری از جهان  
فانی بجایم آخرت شتافت من کلامه، جوش می بخم بروم مست خوش  
بیانی هست، ساقیابده جامی وقت شو خوالی هست، موسی بابکش  
را گو برو ازین وادی، مرغ این بیایان را با بگنسن ازانی هست  
حل نشد معمای خال بندوش از کس، عاقل بر خرد پرور صرف نکته دانی  
هست، نامحاجی برسی حال من که در پیری، عشق کرده ام پیا  
خواهش خوالی هست، مرده غم جهان زنده اید باشد، ناز نازین  
خضر زندگانی هست، فرصتی غنیمت دان ناظر که صبا گفت، یار بر

بزرگ آمد وقت جان نشانی است : عده میزبان الفاظ

سجده نشانی که زلف معانی پیچید و مناسب است

رنگین عبد الواحه خان مسکین من نظمه سوخته در خاک

افکندم دل منیاب را : سبب نوشته بر باد وادم کشته

احتیاط من بهین در رشت مجروحان عشق برده

صد زخم مردم چادر منیاب را : کمری شین ایوان

فصاحت رنگ بار رشت منشی کنه مار بلعل خلت

ساکر به طغی باد است من کلاه جانم است

زین مضمحل آید بیرون : پر محال است زیند تو دایه برده

گرفته کسر بد ریاد روز ندانم از صدف کور کلبا خجل

آیه بیرون : جامع این تاریخ نیز مداح نواب جها کبر بود

اگر چه خرف پارماراد جنب همایر عرض دادن شمارا

بر که سهل کردن است مگر نظیر و سوسه از صدف خنجره <sup>نکته</sup> بندگی <sup>نکته</sup>

بنام ابرو رسیح امکان  
محمد جبار نشیرو خبک  
سود وقت بیجا اگر خشم  
دار بر کسی ز عمت آورد  
ز تحت اثر شامی بپیر  
و مملو در هر روز او  
از یک سر مو زایم سلم  
شود خامه ام خطر ای کفار  
برای عرف بید چینه نقره  
فرد موثر کفه بر معانی  
بوز از تیغ اولاد زار  
جمله جبار بر و الا نزار  
مع ~~تأمل~~ <sup>بیش از چند</sup> آب لوق

سخن ز بعد حشر کنم در وقت  
نژاد نیر به وقت ز نور  
عهد را کند بر قدر تر ملک  
فقیری ز مینا و پشتر برود  
ز قطب شمالی بپیر تا پیر  
جهانی شده از هر ما او  
ز وصف همیشه نامم  
خرانم مینا شود از سار  
همد سعود آن نامور  
صحبات واحوشه با  
تو بزم از فک از نو بار  
چو نو شیر و آست با عهد و صلح  
دلی بر دعا ختم اولی لوق

السر

الهی که تالی ستون فلک نام بود جاگناه مسیح و  
باو او را جهان  
همه روانان باو باغوشان باو بود و دست بهم دران نام سترایان  
مزان با باقیان حشمت لوح با باقیان دشمن خود خون خود برین حسد  
در شاه سحر می ستاره و شماره دار و در میان این گریه و کابل حجب  
عظیم افوج انگیزی پیوسته بود دلیلش با گوشت جاگر در مدنیور و  
نزد رسکه متوطن در اول واره سبب نیورین بر پشتند و در میان این  
کناره دریای نریدف دیرا کردند نواحی که محمد خان سجاد حاکم  
هنری تروین صاحب اجنت سیور بر مقام دیوری مضرب نام بود  
در بی استیصال مفذان مستور شد و فوج کشتن طلب در سواد  
شهر سید مقیم گشت و از عقب اجنت موصوف با الفار معده دیوری  
گرفتماری فرقه با غیره روان کردید میان فوجدار محمد خان همراه صاحب موصوف  
رفتند و در هم گونند کوشش تقه های نمایان کردند مورد اجنت و

شد بعد از این نایره این است و نواب مراجعت کرده نورانی در  
جهان آباد کمال الحکمت اخذ مزاج نواب با وصف سواد در نوبت خوانند  
و کمال در فنون سپاگری و طاعتی و طاعتی بود اما صاحب  
بید عرض نواب استرنا سر هم کرده از امور ریافت غافل شدند بطور  
مکروه اکثر کسان دانش کشیدند در او طمانه ۶۰ هجری سوزی  
نواب بقریه با سووده تیول شد علیجان برای شکار رفت را قلم این  
تاریخ قصیده در وصف قریه در کور گفته ترک چاکری کرده بکشت کن  
رو نهاد مطلع قصیده اینست بی سووده که بی سووده در آید اما  
یکم نیاید و با سووده بر آید؛ خلاصه کلام بعد مراجعت از شکار  
مزاج نواب از مرکز اعتدال نهایت منحرف شده ضعف معدده حرات  
عزیزی را منطفی ختم بر ضد حکما علاج کردند از مرضی ظاهر نگردیدند  
بسیستم و قعدة الحرام سال بد کور بجام اخوت شتافته در نورانی بیخ نوبت

گمروید

کردید عهد ادا در آن بسکین قطعه تاریخ چنین در نظر کشید نظر  
های نوازش که چون رعنا تا گمان کرد دنیا را چو نقی حلیت  
جاک شد چیت هر دو در پیشگاه شام دلمان سیه کرد بر وارفت  
نیلگون کرد قیاد بر جود اس چرخ با سوزان شش صحت آمد که در نع و حمود  
حورین از بی تعظیم رجا برستند با بال شش نیر شادند بقصر صفت  
گلخانه آن جهان تا در باغ رضوان با پیشین رفتند و نشاندند بصدغ  
لب نفتم مژدی القعه دوشنبه زوی با یکبار او دو صد و شصت سنین  
وقت پانسی نشیم بود که رفت با سومی فردوس من زد و دنیا  
در چنین حادثه هوش ربانی سکین به تاریخ جو کردم بجالی طرت  
مالف غیبت داد که شد بی سرو پایا حسن و خلق و کرم بخشش و علم  
بعد محل شدن نوا ایضا بدار الیقانه می ترولین اجنت لوانکل  
بروای اطلاع نصید کلکتہ نمودن سیزدهم محرم ۱۲۶۱ هجری میان احمد خان



به این نام و در انظم و نسق ریاست ایل توفیق کرده و نوزدهم شد که  
زری تواریک بر یکجه قوت و در این کتدر یکجه و لوایشان  
بیکجه هزار قلمه سلام که بیست و طمطراق در شهر یووال  
امیر محمدخان پدید لوان صاحب مغفور برادر سپه سالار کرده و چون  
قلیل از محکم محشره زری دغشی اندور شتبار حکمی لاث صاحب بهادر رسید  
خلاصه پیش اینک پدید یافت خبر حسرت اثر انتقال لوان نظر الدوله  
چنانکه محمدخان بهادر شمسیر کتدی یووال بسیار سفاک شد و چون که بعد  
انتقال لوان نظر محمدخان بهادر و در ارت با لوان کتدر یکجه صاحب  
همان پنج دختر سعید اختر نشان لوانش همچنان بکرم است بعد  
وصول بسن تمیز که از برادران و محقومان اصلاح و فها مندی  
برادران و سرکار کتدی بهادر شریف از درواج مشرف خواهد شد  
لوان یووال است تعلیم و تربیت صبه و العیاب والدۀ نشان لوان کتدر

را و اجریه خرد و بپس نواب گویا بدست و استقامت است و تا ناظرین و استقامت  
مستجاب برین فوجدار محمد خان صاحب بنیاد و صلاح صاحب اینست که  
در عظم و نسق ریاست مساعی جدید کار بند و رعایا و بریار از خود خود  
و از بعد چند ماه میر و اصلاحی و تیره و توریان نواب صاحب مرحوم از ممالک  
بیاد و زانوش شده بسیمه و زنده بیکاه صاحب اجرت بیاد و نالین کردند  
مبخت طولانی کردید و بعد اطلاع صاحب عالی شان بملین صاحب بیاد و  
از در شهادت و شراکت نواب کندر بیکه در این نظام ریاست مور  
شده اهل بلو امور استند و از اوج کامرانی فرود آمدند و  
اعتباری نیست هرگز ظاهر اقبال اینکین که بو تر زمان شتاق بام  
دیگر است تا پانزدهم ماه دیکه الحرام است ۱۲۶۱ هجری نواب کندر بیکه  
و نواب شایگان بیکه برسد اقبال شسته ندر طاران ریاست  
گرفتند امیر محمد خان بدر نواب میر و از سبب و بر ایستاد

بصلاح مردمان تخفیف العقر است  
تبریز گرفته اند که می دانستند در عرصه قلیل فریب و هواناوم هم که  
نواب کندر یکم صا...  
کنیز هم با اجنت سینه و غیره مالیش کردند که هیچ خیال نداشتند  
محمد و میان صدق محمد خان مرحوم اسپر کرم محمد خان مرحوم زاباد که  
شرفا و عماید نواب کندر یکم صا بسبب سفارت و فهایش کسب نمود  
امیر محمد خان را به بهو پال طلب کردند که او شان از کردار خود باز  
نیامده از ظایر بهو پال که قریباً کنیز آباد زید چای عیاس کم بکوه اریه  
مشهور است فرود آمده بود و نذر خاسته باراده غارت گری روان  
شدند و بهما هم مدوجه نوشت که می روم ملک خدا گشت  
بای مرا ملک نشین بجو آن همه مدوجه بخیر کردند که خاک است  
می فرمانید مگر برای کسی که سزا حکم سرکار کمپنی مجیده پادشاهی

بستی

گیتی ملک تر از خود است  
چندین غیر صاحب جنگ پیوسته است  
اجت با فوج کشید کوی سر  
و بی یاران آمد و در آنجا  
با در فوج بی یاران را همراه گرفته تعاریف میان امیر محمد خان کرد و گفتند  
سند ۱۲۹۲ هجری در موضع کلیا گری که از بیابان القاضی است آمده گروه  
واقع است تلافی عسکین گردید امیر محمد خان لرزان ترستان را حاکم  
خود فراموش کرده خدمت صاحب اجبت حاضر شده محبوس گشت و امیر محمد خان  
و امیر محمد خان لیران شان نیرد سبک گشتند و لایمان را حکم شد که  
سلاح انداخته روند چون یکی لحظه تا مل کردند تعسیر بنا دق و نوبت  
سرا آنها افتاد یک دست سلوک الحاسر شدند و بعد حسین خند صمد گشتند  
گشتند و بر می گریختند و بعد نر از تلاش جان سلامت بردند و هم غیر  
امیر سبک گردیدند امیر محمد خان با لیران در قلعه محکمه محبوس گشتند  
بعد چند روز حسب ایام اجبت سپه پور رفتند از آنجا در قلعه امیر

بر در ملک خاندان قیادتند بنیان فوج در محمد خان بهادر استعفا  
از انضمام کارزار است داده خارج الممالک گزید نواب کندر بیگ صاحب  
ز شوقت رای را استقل و نوابی سپردند در ماه محرم ۱۲۶۳ هجری  
فصلیشان نورته گالی مملکت صاحب بهادر ز فریدند اند و در بادیکو صاحب  
و در لامکان با بسوکت تمام تشریف آورده خلعت فاخره از جانب  
بهادر فرمان فرمای هند نوابش ایمان بیکم صاحب و نواب کندر بیگ  
بوش بنده ند و در جمع اراکین ریاست و ملازمان در حضور خود و مانند  
و در خط خلعت نیکبانی از طرف لار صاحب بهادر بنیان فوج در  
بهادر نیز داده شد و کام مراجعت کردند در حکومت نواب کندر بیگ  
تا آخر سنه ۱۲۶۹ هجری مطابق ۱۲۶۰ فصلی نواب کندر بیگ صاحب بنفس  
خود در انتظام ملک ساحی جمیله بهار بردند و بطراز عقلای فرنگ دوره  
ملک و خود خستند انتظام کلی نمودند بر سر هر یک عامل و تبهانه دار و هر یک

دواین

وقاین ستاره چو خورشید است که گیتی را در انوار اصابت بر می خیزد  
نموده بحکم کار پردازان چه در عین کار دند نایب بموجب نظم انی و ملکی همانند عهد  
سب الحکم عالی سوار و پیاده در روی اظفار رنگ بر کشید که در سنه ۱۰۰۰  
بیار کردید فرض نوزدهم گنجه خان صاحب سپاه ادا کرد و در حقیقت سپاه  
بماه نخواه دادن مقرر شد سعادت باو بی و باغ فرخت افزایمقتضای در برابر  
و بتجانه مانتار که اکثر همان بر بستن آن میکردند شکسته تا جا که بر ابر نمودند  
عالی رشک مصلاهی شیر از بیرون شهرت اکثر رسوم معلوم را بر انداخت  
چاکیر ایدیه حکیم شهزاده مسیح افطاح اجماد را بجای فرمود و فاضل محمد خان عابد  
که از برادران هستند و چاکیر قلع انبیا بانی داشتند از فرط مهر باقی بکوه  
تول خود یافته اند هر کس که خیر خواه و رفیق بود چاکیر و خطابت سواره  
اقبال اکثر کسان یافت اکثر مردمان هندوستان را که بتلاش معاش و  
اسبان معاش خیزد و کسرت سفر اختیار کرده بودند بخیر ما علی ما مشورند

در کمال بر کمال بهر پیل به رسید طایر نخواست و بی انتظامی بسک عدم  
بیدار است بیجا هم نخواستند در این است و در این زمان عقل  
و همت نشان محسود ام دارند و نشان جمله کتب در فارسی از وی چون  
سیرت و پند مستخرج از همین و خطوط را که را بی نامل میخوانند و بنده سخن  
بوسه کافی بقدمت بخور طلب میزند در اوایل ۶۶ هجری نشان

زردوزی که بران طغوی نام به پیل منسوح بود بفریح کسب عطا  
کردند و در همین سال شادی نشتره یعنی ختم کلام الدنور است عیان  
بکار القف چند یک به صرف نموده خشد بنام ذی الحجه الاحرام ۶۹ هجری  
بنیاد سولی مسجد ریخته در غایت محبت اسلام و حوصله عالی عمارت ساز

سنگ مرمر قرار کردند و هفتاد و هشت تاریخ در ممالک محروسه و الی سوبال  
انواع و قسام غلگشته بسود و خوب میر و بیدرزانی مدام میباشد  
در وجهه ساکنین شهر افغان هستند و یک کعبه بنود و یک حصه سایر اقوام

السلام و بهرگز

اسلام و بهترین منبر است بوی این کوه گویند است در این کوه که بهترین  
فصل سیاه است بوق جوق مردمان بدانجا میرود و از آنجا که با  
خود میسوزند و از آن فصل لیان و سماح خوانی خوش الحان مجلسی می‌کنند  
و آن کوه از شهرها صدیک کوه واقع است جای مثل شمشیر چمنهای  
بزرگ دارد که در آن کتی این هم غفر مانید و با این آن میدان است  
است از نم آب بارین گاه سبز میرود و زرد در آن فرس محمل کاشان  
معلوم میگردد چشمدی آری به آب در جریان و بعد از آن با صفت  
دلگستر ترمان از مروه نسیم حضور اشجار در زمین دیگر کبک در  
از غار لطف آب سواد در زمین مردوزان استعمال این بکرا می‌کنند  
و کسان از حب حیثیت و متمیز بزه آن از کشته که ز پرورده و آنکه ق در دراز  
و فوغل صواب و دانهای خود دلیل و بساطت و چو ز سنگ عدیل و زرده کویر  
وز عخوان کشیده و سوای بادام و پسته نیز فام غنچه و آرمیسانند و از نقل



تخم کبوجه در خاص دان می نهند و در وصفش استخار ساقینا به طهوری  
 بر زبان میگردانند نه بان مسک و آن سخن بر زبان نماند همین عقوبت  
 زب دسیران نبارز و گرم خوابان نبرین چمن در میانها چو بر گل آتش  
 سیرگت در دلی در اثره دهنبار و حقه لعل و ترانه با بیار نفع از بی دفع غم  
 کیفیت است اهل کرم یعنی جسم و صورت تنگ صورت کرا ن در  
 سیک گهی ماه سود صحبت سود گهی تو سر راه رخصت شود ناز لب  
 ورمی و زخمی زدن تابان را و او انده زبان در دهن برای سایش  
 چو بر صیده اندام بر کصد لور سحیده انده نازین غنچه در غنچه می رسد  
 شقایق شود در سینه در با سمن معاست لبهای اهل حسا که دیده است  
 چون او معاکت بلبهای کلرک گلی کشیده که خوانند خوابان دست  
 از شمشید شود چهره زرد خوبروشید آل دندش اگر با پروان بوکال  
 چوپیرایه در دندان شود نازیر حد بر داز عر جان شود با بود زریسند

ابن منی

این ضایع است که برکت نبی در آن است و بد زلفت اکثر مسلمانان و حضرت  
المدینه هستند و برخی پرونده که از جریمه انشعابین بر سر شد و زلفا  
تجدید کفر و زندقه و رواج می دست فایده صاحب تاریخ انگلیز می گویند  
است که راجه خوشوقت برای دیوان ریاست بهوبال در ۱۸۴۰ ع. در شهر  
لندن رفته قبل دو سال از آمدن لایت ولیم شنگ صاحب بهادر در ۱۸۴۰  
عمومی میند آمده آخر سال مذکور بار دیگر همراه عمومی خود برای مهنی  
در لندن رفته سال مانده همراه شنگ و لیس صاحب بهادر اجتناب کرده  
این حال صحن نیست راجه موصوف کاهی بلند انکلاک کلمه هم رفت  
و نه برادر زاده رای مهنی رای بود خوشوقت نام برادر زاده رای  
مهنی رای دیگر خواهد بود اصل راجه موصوف از قصبه براون قوم سری  
پاسپت کاتبه است و زراحی است به بهوبال وطن دارد در عهد  
شما خود خندی در لنگر نوار امیر خان مانده میند همراه مولوی نظام الدین

سنة ۱۲۸۵ هـ ق با چند از طرف سرکار بهوایان هزاره کانت بند صاحبان

اگر میر بهادر را مورثه شده خدمت تو شکفته افسری رساله خاص یافته بعد

انتقال میان کرم محمد خان خطاب از حکمی یافته دیوان ریاست کشته در عهد

نوابی نور حبیب کبیر محمد خان بعد از شمشیر جنگ جاگیر در شده در جهاد ملی

سیپور مانده من بعد در عهد حکومت نواب کند به کجه هم بستور به

عهد چند نیابت امور شده بمقدم محرم ۱۲۷۴ هـ اجری انجام آنست

شناخت و قدیر همین ذکر مرقوم است که بعد فوت میان کرم محمد خان

ستیا طوم بابو بهرین قنوجی که در جلی و فارسی و بنگالی و سنسکرت

مهارت داشت سیم سال دیوانی ریاست بهوایان در در این حال هم

سیاق دیگر دارد ستیا رام نامی شخصی بود از اهل بنگال در فن سحر و

فسوگرمی نظیر نداشت در نهایت کتبه شالی که چشم در کلاه شد در او جز

حکومت نور قریب سیگه هم به بهوایان زنده ناکام اینست اگر رفته نزدیک

۴  
نقص در ایطامه تاریخ  
تاریخ اردو کشور

بک

یکسار جری تو بخانه تو گشته که بیان ملک صاحب این کوه کوهی تو بودم  
 سخته مختار خانه آن کشته چاه و آب بر آورده چون مال انداخته دکتر  
 ثانی صاحب پیشین حسین را که کرده حکما، نوزده صاحب فهم و در  
 بود بدام آورده لکوک تا دیده صاحب کو خراج کرده امیرانه در سر گذرانند  
 مردن دکتر مذکور خست بلکه تشدیدت از تحریر روبروی صاحبان نگار کرده  
 بابت که من گاه ایوب جان بودم ازین سبب در تاریخ انگریزی مذکور شد سلوی  
 زبان بگزارد افسوسهای کفلی و دیگر هیچ نمیدانست بیت حدیث که این  
 نامه بنوشت و تمام کرد و نامه در آخر سراج الاقبال بابی علی محمد شعر  
 حالات بعضی بدان دگر و غیره که چشم خود دیده بودم قابل سماعت  
 صاحبان تاریخ دان که شغف مطر به حالات زمانه بدل دارند دانسته مرقوم  
 نموده بودم درین مختصر نیز ظلم نمودم تا نظیرین این اوراق حفظ و ارف  
 بر دراز و فقیرا بدعای مغفرت یا در تمانی دهه دکتر حسد را باد تنگ

کتاب

در کتاب اسرار کاشانه تاریخ فرشته معلوم است که در ۹۰۹ هجری سلطان  
 الحکم بالله قلی محمد بن اقطب شاه در نزد مسالکی مستقر ماندی تنگت العز  
 وجود خویش بسیار از زبونی آویخت ای کوه و کلبه که از عهد قطب الملک  
 در زبانی قطب سایه بود خلاصی متنفر بودند محمد قلی قطب شاه چهار کردی  
 بلده مکور شهری در عاوس و اطراف بنا نموده دارالملک خود ساخت و چون  
 او این سلطنت خود بر قاشه بهماگمتی نام عاشق بود نام آن شهر بهماگمتی گردید  
 و در آخر از این نام پشیمان گشته موسوم بحیدرآباد ساخت جامع این کتاب  
 با فصاحت محمد عباسی مفت در اوایل ۱۲۶۵ هجری بحیدرآباد که فی زمانه دار  
 اولاد اصف جاه وزیر پادشاه دلی است بسبیل سیر رفتن بود در چند ماه  
 تمام شهر انجولی سیر نمود شهرت در عیان بزرگی و آبادی زیر سیریل شهر  
 طرف شمال موسی نام رود جاری بر این دو بل نخچه هستند حدیث قدیم  
 که پیش از پاره شهرت دارد تاریخش صراط المستقیم و اندرون  
 بران

و برون سنه قریب بگذارد سی خود و بزرگ خوانند و هنگامی که بزرگ  
ترین مساعد بادگار عظیم است است در الان بحدود مورخا و سعادت  
و است حکام از سگ و کتک هستند و در محسن از سگ هر مرد با چار و بواز  
قبر نظام علیخان و سگ در جاده و عمده بگم واقع است و قریب مقبره است  
پراز آب شیرین تاریخ مسجد بیت العقیق<sup>۱۲۳۳</sup> او بر قبر نظام علیخان بنا  
این قطعه کهنه است قطعه بر روح پاک میر نظام علی مدام نه خوانند  
با وضو همه اشخاص فاتحه تا ازین مصرع عجیب و تاریخ را بخوانند مسجوب  
بیشتر و با خلاص فاتحه تا و تاریخ انتقال سگ در ایست تاریخ  
آمدنش از سرالم تاریخ تا آه رفت آفتاب از دنیا: اکل زمین مسجد بکشد  
نود و پنج درجه و ربع است طول برده الان مسجد شرف و خدیو و عوض صلوات  
در عرض هست گره چهار در در محراب محمد بر پشت گره و پشت گره و لعین  
اند و در در میانی ده در عرض هست گره عوض در در و در یکی شمال

و کلیت مجموع بناهای آن در عهد شمس کوفه و محراب است و بناهایی که جای  
نام است چهارده می باشد در اردو محوض مربع است طول آن طول است و عرض  
عرض آن در عهد است گره و متصل این مسجد و مینار است و آنرا نیز سلاطین  
بخط بنای این ساخته اند عمادیت مربع در درجه پانجمین چار سو چار محراب تفسیح  
و در وسط محوض مربع و فواره آن از گل سنبله رنگ است که در میان بمساجد  
کلی است اینده اند که سنگ سنبله معلوم میشود و در چهار کون آن عمارت چار مینار  
است و اگر کونین را فرستاده اند و از آن درون مینار بازینه چار برای بالا  
رفتن است و بر سقف چار سو چار دالان اند و بالای کسکه دالان با صحن  
است و مسجد و محوض این مکان از چند گروه مرئی میشود و بلندترین  
کل عمارت شهر است و نزدیک این عمارت چار کمان است و آن چار  
محراب دروازه جلوه خانه قصر قطیف است و در میان صحن یک محوض منمن  
که بسو که محوض مشهور است در زمان ابوالحسن قطیف شاه از عرق وارد

مکرار

مکرر بر روز بر می شد مانند در اینجا طرف کلی علامان نمایند و هم میروند  
در وسعت زمین طوخانه فی زمانه بازار و رفایان است اکثر اماکن شهر بخیر  
و بسیار وسیع طرز بندی و انگیزی اینها اندوز است محل دفتر حرم محل  
که بجز بیابان و کهن معروف اندوز در این میر فرخنده علیجان ناصر الدوله نواز  
دکن میباشد و اماکن دیگر از امر مثل صحمام الدوله و منور الدوله و باره دبی  
و مکان میر عالم و جهان نما و مبارک محل و آئینه محل شمس اللام و غیره قابل  
دیدن و شیشه آلات و فردش کمرانمایه عزیزان اندوز در شهر نیز میر عالم  
جاریست و بر منبع نهر این تاریخ گذشته است قسم الله صجراها  
و السجلا الله صجریها و درون بیرون شهر را اکثر مساجد و  
مقابر و ابواب آیت کلام الهی و شمار و تواریخ در غایت خود بخوبی  
طغرا و نسخ و تعلق و ملت و رفاع و کوفی و شفا نوشته اند اگر  
حمد کتبه یا کجا نقل شود کتاب کلان دنا در کرد در گاه میومین



عای فی بدیم و هفتین مومنین است صد گفته عیبت الواح قبور در اینجا کتب  
وجودت و خطاطی شیر بر رخمان جدا و قدم نهامت مغرور کتبه خند از نونی  
آید نا از بار مومنین را عزت آفراید تا این با بر حق ز دنیا رفت با هم  
خسب السبوی جنب الما و کشید دانه عیشی کسید و فرزند گشت  
حیات به مرغ روحش از اسبان زن سوی عقبی برید با شریعی  
قدیمی بخورده از سرگستان وجوده با گمان از دست ساقی حل  
حفظ نشید میوه ساخ امید صد بار خورش بود زان سبب  
شد سال قوتش میوه ساخ امید از اهل شب آدمیت  
و نه ز رمضان روانه سیده سوی جهان شده برآمد سال  
تاریخش نه حرفت بحبت فاطمه سیم روان شد ایضا عالمها  
واللنت و ادربغا از زبان معدوم شد گفت صادق سال  
تاریخش چنین میرز بن العابدین مرحوم شده و خلاصه در دو  
جسمن

نبیستین مژگون استراناومی از مقربان درگاه شاه طلب  
حسبی دارای ایران بود در جمیع علوم معقول و منقول کوی سبقت  
از علمای عصر خودی را بود الوارثی و زید و کفای توابع حسنین  
بود در عهد محمد فلی قطب از ایران بدکن و روزگوار چوشت عروج  
مردانه سلوک منمود و میر مغز الله طبع سوزون داشت گاهی شعر می نمود  
از جمله این غزل است  
عزل بجد در دلم بر شکو پلاف صبر و طاقت را  
بنازم با کمال عجز این انظار قدرت را  
از بیم آنکه هر سوکت صد مشعل از  
لبخون جگر سپیان کند در آه حسرت را  
از خونین دانه های مرغان  
را دو قبا با او که خوش آبی در کی داده گلزار محبت را  
تا نسیم لطف جانان  
کم شد ای باد سحر گاهی؛ ملد کن با بچوش آریم در یانای حسرت را  
کرم کن ای مشوره اگر یالی بنرم او؛ نیاز تا مرادی عرض کن آن بیم را  
که بود عهد وصل جانان بر نیازی؛ در لغاماندا نسیم ابدل قدر قومت را

غذای بر عادت سوز خود کردم که در عهدش با عجب اندیدم سر  
 بر عادت را با اینست که زمین بنیالی سوز دراز او بگذرد و ایشان  
 داشت طرح وضع صحت مغز طاق را اما اگر این است مومن صحت  
 بر آن کفن دیدم با این برش خون خور و بیرون میا بگذارد  
 دیگر قریب در دوازده نرود در گاه موسی قادری بسیار مشهور است و در  
 نیربسا کتبه مکتوب اند از آنجا نیست - زمین همان رو تاقه  
 چون حضرت موسی و علی از جمال خویش کرده آنجا نرا منجلی از دم  
 اداب رضوان گفت آمد در جهان با نور چشم احمد حسنین و ز سر اعلی  
 ایضا شاه موسی بود پس روشن تخمتر رخت رخت چون بزدن  
 داز و گیر با بادل غمناک تاریخ وفات با گفت بالف لود این شیخ کسرت  
 ایضا شاه موسی قادری الشیخ والا مکتبت - ز جهان رو فتمه  
 ز فتمه بخت از برون با سال او را چون بحسبم بالف کفتم

از آنجا

از شجاع قوت و لطیف از سخاوت تند برون روزی سپر  
کمان برنالا سب مجرک ز تو دم نخند سگ سیاه افتاده دیدم خطا  
دو بیت بران کسده بود در آن ایست بنظر عبرت ملاحظه باید  
بیت از که پر کیم حکم گوی من ملک شاه چو نند چه بلا بود که پیش آمد و نگاه  
چو شد شاهان رخ چون گمروان حلقه چشم آبرو و این جوانی و قد  
قامت و نحله چو شد شاهان می یاد که سید محمد سعید خان اردستانی  
المنحی طلب میر جلبرائی و فائق مهمات سلطان عبدالعزیز شاه  
حسرو ملک بود در سال ۱۲۶۶ هجری مزاج بادشاه را از خود  
سحرف دیده سوخت او رنگ زین عالمگیر تو سل سدر گاه بهمان  
حسب اعیان شاهزاده در ۱۲۶۴ هجری خلیفت و منشور متضمن عیال  
سوفور و لوید عطای منصب چندی از سوار و منصب دوم برای  
به محمد امین خان پسرش مقام احضار و حضور اخفا گرفت

و در آن ایام سعدالدخان وزیر بخت ایچمان بهادر صوفی ازین  
لایحه این خست هستی برست میرجلایه بطال فرمان شما ایچمان از خیر  
سکینه خاسته دی ادراک کورنشین ادرک بخت بعینه و همی باد  
بای گشت هنوز شما ایچمان آباد نرسیده بود که فرمان دیگر منصب عطا  
خطاب معظّم خان باطلعت خاصه در مرصع و علم و تقاره باور سینه  
بایعین افتخار سن کردید با بکل میرجلایه درگاه بادشاهی رسیده بخوا  
طلعت منصب ششزاری ششزار سوار و وزارت اعظم عطا  
قلدان مرصع و دو و بسبب عراقی با ساز و براق زرین و  
تجیر قیل با بودج طلای و پنج لک روپیه تقدیمای گشت و او از فور  
عقیدت چند رقم جوهر نمینه که از خزانه شاه دگر حاصل کرده بود  
وزار انجمن الماسی بود بوزن دو صد سانه سترخ که قیمت مجموع  
آن پانزده لک روپیه میشد بطریق پیشکش گزینانند فقط و قلو  
لک لک

گویند حصن حصین است و فضیلتش سگس از شهر خلیج که دره قاضی دارد  
و در باره ارک که بالای کوه باشد در زو طاقوه از دوز می بد  
اما کرب و مرابع مشیده و مسیحی عالی منبت اما از جنی انتقامی حاکم گویند  
طبع آنجا و بران و تپاه و منبت خار و کاه است توپهای نزرگ و نوز  
صدافقاده اند و بیرون قلعه رسیدن سطح مقابله است لایسلاطین  
سر لعلک افروشته خوبی آن قریب تعلق بیدین دارد و عمل از سنگ است  
پنجاه سطل گز مرفع اند و بر گنبد و دیوارها کلکاری می نمایند و نوز  
می نمایند و قیور از سنگ سیاه و نخطالت و طغز اجمال خودت است  
کلام مجید و تواریخ کننده اند افسوس که از نالایقی حاکم دکن بجای گل و  
گلزار اشجار پر خار دیده اند و در این مساکن نفیسه مسکن میکنند  
پس خانه داری میکنند و قصر قصر عکابوت. لوم نوبت منزند بکنند  
بافراسیاب مولف این کتاب تا یک سیر بل پان دکن نمود بسیار

تخلی بولند و در حقیقت منظر و مساجد و اماکن رضوی جانی که بر لوح  
دست و پند افتاد نوسند بود وقت بمرات یکبار مالود و در آیت ماجرا با اسباب  
خون کز دیده با یکبار قدریکه بر صفی و زمین منقوش است بر صفی قطران  
میکنم بر قبر یاد شاه قطب پدید این عبارت نوشته است

صاحب هذه الروضة الرضوية هو الملك المغفور السعيد  
الشهيد الفاذ لوجه الله المجاهد سبيل الله سلطان  
المخاطب قطب الملك يوم الاثنين الثامن من شهر جماد الثاني  
سنة تسع مائة وخمسة وخمسين من هجرة سيد المرسلين  
وانقل صاحب هذه الخطيرة العلية العالي وهو السلطان  
المغفور والمخاطب المرحوم ابو سلطان ابراهيم قطب شاه  
يوم الخميس الحاد والعشرين من شهر ربيع الثاني

۹۸۸  
اعلی حضرت حینت مسکانی عرسن ششانی محمد علی  
قطب

قطب شاه بن ابراهیم خاوند قطب شاه در وقت سنه ۸۰۰ هجری قمری  
شاهان بزرگوار و پست بجزی بجزت حق داخل شده و بعد از آن  
بهدر کبکات و درین زمانه و الوال مشهور است نهات و سبب و  
دارد و طریق شوارح آن عبارت است که زره نماید مکان و کلیل کبکات کوی  
رزید شمی شهرت دارد بسیار رفیع و وسیع و خوشنماست و از شهرت  
پیچ کرده کوه شریف که بران زیارت جناب امیر شمس اندو که قدیم  
رسول و کوه باره امام و کوه میر محمد که اولیای عصر خود و از شریف  
خوب و سبب این مرغوت مشخون است گل کادی و شریفه باقر اط میشود  
و این شهرت کوی سبقت از نبات میبرد سید طلیل خلیل منیل سلا  
دو دمان حیدری صاحب مانه جعفری جناب میر اسد علی سلمه العالی  
خلق خلاصه سادات سید فتح علی میر و متخلص بنجات مرد است  
کریم الصفات بلده حیدرآباد از وجودش در فخر و مهابات قیامی



بند و طر بلان با متش است و زینا بودی خلق محرمی در دستش  
باین ترازید بیضا آری وجود این کمال است زینت شهرت زمین  
العلم بود چهره ایشان سرخ بود محبتی مطلقه والی شیخ العربیه صبح  
بفعلی فخرین المناقب صبا المکره والمواهب اعنی ضیاء اللامع حامی مرکان  
بن نافع متوطن بندر فخری محبم اخلاق او سخا منافی بود و الاثر از او حاصل  
تخرید و تهریر بیرون و بیان الفت و عنایت ایشان که بر اقامت این فضا محبتی  
فرمودند از صافرون لفظم نیرین آسمان ارتقا ع و فروشا  
کو کبیرین مشرقین اجترام و اقترا ن سعتی را بحسن او قیام الواجب  
فین عالم پرورش حاجت رومی دوستان ایریدیش آریا کلشن آریا  
علم با صی خلقش ربط امور قوی او نالوان با نظم و تشریح النساء  
نصیرا و نصیرا خطا خویش نو خطا نرا او خرم و خرم جان لمان حساب  
سابقش صد مهندس منفعلی با از سابق سببش در تخریکه دان

فقر است چون زلف البغی و کلبش محمود بن عثمان  
بجگر پای دلیران ، صد شتر زن سز طایر چون بون کمنند  
خشم شوی سحر کل سلطان ، از نیکار ششهای از کین مطلب تا کلام  
و از عبارتهای روشن این عطار در زبان ، اما این در آیه شکر  
گرمی بازار صین ، او ان لفظ عبرت بنام نیک خط مهرش این آرد  
آن از رقص خود صد وقع در نظر ، اسکید از رنگ بالی این لفظ  
خود عیان ، اسکید ابطال سحر سامری تقریر او نمیناید این طلسم  
بابل از حسن ، لفظ است خشم غولان خشن را سر هر ریز  
کلمه این ترجمان حکمت اشراقیان ، تا خوی او ماند در و لیش  
خوب و چون برگ گل ، تا ذات این مثل صفاتش نفس بخشگان  
محل او سحر احوال مفصل دلنشین فقر این داد از طعمانی در یا  
نشان ، تا رای مضبوطش دلیل ارایی از باره فعل ، تا علم مدبوس

بکسیست نه منجانان در این دنیا بجز شکر مصلح پهل سار و فیض  
بگشاید بجز بیغم بود اجهانان ببلویش سلسله پاره ادری  
عدل ادر و نوق فرای نصف کسریان شرف او هر دو شمشیر  
آب خجور جگر کلاف بر جاسدش ادر کلو نوک سنان شهرت  
بذلسن ز ملک سده تا حد عرب نشسته طبع او از چین تا ما نذران  
بر در کاخ بلیدش آسمان مثل زمین در سرای قدر و انالیش زمین  
حون آسمان لباس مر دمان نیمه جانم و دستار عالمگیری و الله که چین  
و در غذا و عشاء صرف برنج و تمر نه می و فلفل سرخ بسیار لفظ تقیر  
مکه کلام جوان و پیر عظام حسین خان جوهر و نقد علیخان اکیاد و مرزا  
اطف و آغا جواد حاجب و مرزا مهدی اقبال و سید امین خان <sup>خالص و عفو</sup>  
کسان بلغای محول بودند زمانست که راه قنای پیوند و آنا که هستند  
وجود انا طم و نا نثری و آید بگشاید تفضل حسن عطا جمله بر خطا و

دام اجل و صاف است که سینه را در همین کلام نمی خواند و فایده کلام  
است بر غنی نوشته می آید و موصوف ابره سینه که در طبع  
جاستر بود حال او در حد را با و سکوت میفرماید من کلامه  
دل مندا نم چند دلبری دام چند شده تا گشت بری بزه کرد  
نمیدانم چند تا فی خروشی فی فغانی فی عیش فی اضطراب  
امشب احوال دل مضطرب نمیدانم چند تا بارک عیانم سر می میدا  
پنهان غمزه خون روان دیدم و ای شتر نمیدانم چند تا  
ای که پرسی عطارد من چگونه حال او اینم جانی بود پستی  
دام چند تا و مقبول حسین پسر منشی مدوح نیز جوان صاحب  
صاحب طبع موزون است من کلامه خیال یار در هر سر نشاند  
که بر سر قابل افیبر ناستند و آغا جو او اصفهانی بود قصیده غزل  
خوب میفرمود مننه تا چرخ ناله دل بجز میرو و دانه این تیر را

بین چند دور بود و شعر و ریاضت خوانی مخصوصه کور در  
حیدرآباد بسیار دیدم پسین خود بجز یک قصیده خالص صبح نسوید این  
و بگذرد آهستم برای ملاحظه نماز که خیالان و رسک این کنایه کشیدم  
صبح شامی و شراب سنفون و باغ بهار من بکار و لکار و بعل و لوبوس و کنار  
بر طرف بود کل و لاله و کسر و گرس است مست و محو و صراحت کنس و سما گیسار  
درین جان بول دیره فرج میخشد : جوش گل نفس و اوجم جبین یاد بهار  
بر خیال و خرد روح روان می افروزد : موج می ناله لی لوی کل و صوت شراب  
بلبل و فانه و زانغ و نغم از چرب و آراء : در ترتم بسیر و کل و بید و خار  
بید و طوطی طاووس و تندرو از پیل هم : ساز کردند و زنگ و لیل و شفق  
من آن صحن چمن است ایسان چرب : بودم در لعل و وطن و شهر و دیار  
یک طرف نیکویی خواری و غریب زنگی : یک طرف عاشق و شوق و صفا  
دیدم قصه که خوش جا : بکنار می آید با کوه بسیر و قدی لاله عذار

بای ناسر

با می تا سز کل و سبیل و سبیل زمین با لبه بر خویش جان نعل کل و مار  
 تا نیز دکن آن پنداران کلین با کل سینه بدی صام کف با می کار  
 از ره دلبری او سوغی و شیرینی و مار تا گفت ای عاشق دیوانه زار و سیر  
 چند باستی نه او و سوس و لعل با حسد باستی لعلم پیش و کم و دار و مدار  
 نو که صراح و ناخوان و عا گوئی شوی با در جهان نعم و محنت اندوه کار  
 هر چه خواهد در دل و جانیت ز مراد و دو اطلب از میرا هم نشا به خف و کبار  
 شیرین بر بقیق مبر عرب ماه عجم با بحار احسان و عطا کان کرم لوه و قار  
 همش سیم ز رول و لعل و کهر آند از آستن و لعل حدین و کریان و کبار  
 ناوک و خنجر و نمشیر و سنالتر هم صفا، هم صمرا کرده دل و جان سینه فلک  
 خنجر از تیر و کمان تیغ و سنالتر در جنگ، از زمین کرد و خبار و ز سوا و و  
 ز سنان و کمان و خدک و نکند، روز جنگ از پس و پیش و زمین و  
 گیر و بپند و داند از دور بر او دیده، پس دل و جان سرتن سینه با کفا

دست خیزد کت خود و سرش تاج و تاجت نام مغیم آید و ناز  
بیش شمع و سر خیزد کوشش آرد ننداز زه بنیگی و عجزی و نذر و نزار  
پهلوانان بران خوشن و خود خفتان نام باو سلمان جهان بکمال و تاج و طوطی  
همه در کشتن آتش و شمشیر کس است او که خوشن او احوالش خوشن کج  
انسان قیامتستان برق نما خود همان نماند باو باشد نظر گوید که کردار  
بسیار از یک نماز و روش انگیزد و نذر زمین دو دست بر او زهوا اگر در  
حقیقتی غزال و جملک و چوننگ نام باو نین و کمال و به بخار  
بسیار و ملا بادشها قبله گها و اورا سازد هر اسمی من زار و پستان نزار  
که بی زر کرم و خود و سخا و امان شود ستار است و مرتبه و خورد و قار  
نالود و قه و ایام و مه سال بدو در شتابهاست و زماست و بود دلیل و نهار  
مخلص و نیده و خدام و دعا گوی باو نه مهر و ممت و نایب و سیاره بخرج و دوا  
خالص خوشن و نماند بسیار از دمام نماند نماند نماند نماند نماند نماند

روز و شب از آن حال هیچ و شنای نوتند

از اذنه اخلاص شعاره زمانه که در عهد زاهد بودم

خط بنام دوستی کجیر نمودم مناسبتی یافته سینوی است  
سلام کثیر المسک بل هو اعطره علی من له و اللہ

شخص مصوم از کاه و کاهوی نشتر بجز آن چه باید کرد میکنم

از بهر شما آه سرد در بهر گاه لطف هم بر می یادمی آید. بزار هست

رو میاید رسیدم در آخر بیع الثانی بمنزل مقصود باستان

فرحنده بنیاد حیدر اباد میدمش و بغداد. برخی از سکا نشتر

شیرت و انجام و کروبی باه و پرف و اوار بکن

احتم و فضول و امر الشیریه جوهر و جہول ملک و بران رعایا پریشان

پیاده و سوار تباہ از چار سال پی نخواه فوج عرب خرسند

صیت شجاعت شان بلند اشیا می خوردن لران و در حسینی علی



کتابت در شهر کاشان در روز دوشنبه ۱۲۸۰

در این کتاب در بیان کمال و کمال  
در این کتاب در بیان کمال و کمال

در این کتاب در بیان کمال و کمال  
در این کتاب در بیان کمال و کمال

در این کتاب در بیان کمال و کمال  
در این کتاب در بیان کمال و کمال

در این کتاب در بیان کمال و کمال  
در این کتاب در بیان کمال و کمال

الذکر

که نو رسیده این بی ... منوی بقاد من ...

بیاورد ... در حال ...

احسن ... از ...

با ... دیا ...

بر ... آب ...

در ... نشان ...

که ... از ...

خام ... در ...

و ... در ...

از ... می ...

محال ... در ...

متصل ... در ...

در دگرگونی مسالمت حال و فریبده غیبه گریز و کلاه پیکان پست پادشاه  
 از پندانه پنهان و بیگانه در بر روی الارض از آب و هوای اچا غنیمتد بوزر اولو  
 مسکرم و هو که در این دست نشانی در غایت وسعت و لطافت  
 و بار بارید غارت و غلبه شای ریلا در کمال تکلف و استحکام با تمام رسانند  
 چنانچه مولانا از وی در سمناسری فرموده که ششست سپهران سخن بر  
 که اینست بر دویم تر بنیاد است که مین یک یکی خوب جای که باشد  
 بیستادی وارده نای به برارم می فلوز استگلخ بود اندر راه و او  
 و کاخ بنشینگی بر وزیرم چوماه جهان کو بود در خورج و کا  
 نمیشد در بدین جای من که گفته باشد را در پنجم ارکان دولت  
 حکم اندس کشیدند و در اندک زمان شهر احمد و ایدو ارشک صفایان و صنعا  
 ساخته در تاریخ نوشته مولانا محمد قاسم معقول بسیار مدح و تالیسثری نماید  
 چار فقره از ان نوشته می آید صحن زمینش چون بهشت برین بیابان  
 در باخین ار استه و بگونه نوزاد سستی نای نادیر پیر استه مجاور  
 شام و سحر در خاک پاکش طبع غیر اشبهت شده و مسافران  
 صبا و شمال در هوای فیض ششش نافه مشک از و نهاده موقوف  
 این کتاب در ۱۲۶۵ هجری بدیده بیدر رامت بدیده نمود زمینش مثل  
 مشرف بوده مرغ رنگ و هوایش بهتر از هوا ارندان دکن و قنقل

در بیان

در پرستش کل لای نمیشد بچند که هم ریب و پای آدم کل بود می رود در عهد  
مستبدان پس در عهد سید محمد باقر و آقا محمد باقر و آقا خاوندان از غیر انکه است بودند که در روز  
قدیم الیام شهر سمرقند بود و در روز بیست و یکم از این شهر بود و در آن روز  
در این شهر سمن که در شهرش درین نام داشت و در این روز در این شهر سمن که در  
شهر نشین اینجا بود و در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
از روز دوم بود و در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
وقتی که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
چون رضا میراث گرفت است این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
بید بود و در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
نشانی و قلمی که استوار گرد و در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
از این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
شهر بسیار مداین که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
زیر آراب سیر و سورا قبه های شرفی سلطانین بهمینند و بریدت های  
و دیگر که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
درست هر سه لایه بود و در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
بروز از ما غیر بیان که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
بر این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در  
کتابت است که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در این شهر سمن که در

... که تراز است : ...  
 ... که در زمانه عالمگیر باشد ...  
 ... در روز دوشنبه ...  
 ... در وقت جمعه ...  
 ... در روز دوشنبه ...  
 ... در وقت جمعه ...  
 ... در روز دوشنبه ...  
 ... در وقت جمعه ...  
 ... در روز دوشنبه ...  
 ... در وقت جمعه ...

...

خاک در استخوان از درمی نهند خسته مانده سرمدان که در ذوق  
تعبیالی این کند گردون مثال است بر خنده زین کجاست شصت  
آنکه تاریخ نباست نام کند قبت الاورد کونست هاست بر خاک  
تلی برید چون رنگ نای فانی در یادون نیست اسوده در دست  
ازین رو صدای غیب تاریخ و سلسله اسوده در دست و در باج  
بر جوان است سرخ این سوز کشته است با این چشمه ز در آب و میوه  
در ای نادقیق غریب و در در و دره در سه خویند و کلاوان این  
قطعه از کلام مولانا است معنی است و در این سلسله و سلسله چون  
کعبه است قبل از صفا اما قبول من که کند تا زمین ابر است  
من اقبل مناس و حوا محمود کلاوان التي ظهر ملک البجار از متو این  
و معنی درگاه سلالین غنیمت بود دانت شرف ان اصعب جاه بالواع  
علوم عظمه ز نقله حضور ما ریاضی قطب القلوب و درین نظم و شعر  
و ساری نظیر در کجا خویش بود در خط سابق را خود مینوشت و در  
روضه الاث و دیوان اشعار او نوعی مرد هم صحبت دکن  
هم میرسد همیشه بجهت افاضل حضور خود جراسان عراق حکیم بود با  
منیر ستاد و سلاطین جراسان و عراق غایبان ما و النقات منیر محمد مولانا  
عبدالرحمان جامی نویسنده مکاتیب ما و منیر ستاد و تصاید در مکتب  
چنانچه چند شعر نوشته می آید مرصع ای فاصد ملک معانی مرصع

الذی یزعم ان کل منهل لوارزده الصلوات ثم یحسب ان احوالهم وتمامهم وادبهم  
او سب : ان العمل کلن کما سار الوان و اذ یترک من قسطه و مع  
طوله اذ کلهم و لا یجاء بهت فیه حامی کما یار و لا یفر و یخسب ان  
لطفه ان یعود من ارجو و لطفه مع الی ان یترک من یترک فایده  
سند روان کن که در سینه فیده و عود و قیل از ملک النعمان سب  
ان ان و عود قضیه غایب است اما است با مردم و است با همه کوه  
بشدت کس نیست بر و یترک جان و یترک کل هر سنی که  
بر اس ای دل نسیخ و احوال مردم ز حضرت آن آری  
بعب میزند آت حیات قاتل : القوه حوایه محمود و عهد محمد شاه  
بهمتی نهتمت حواصوا ان و یترک تاریخ می ماه صورت سحری  
صله ستمادت در بر کرده بهشت برین شفاف مفصل احوال  
ان مستودع جمال در تاریخ فرشته کس طور است در بحال احتصار  
بمنقذ بر فرست طالعیه اللهم مدالی صاحب تاریخ محمود باقی کس  
چنین گفته است فرستش اگر کس بگوید برسد بگوی بی گفته محمود  
کا و ان شد سید محبت بیاید روز یک امان  
بانی آن شهر اورنگ ریب لفظ و طرح نا در بش مردم فریب  
سور شش خت و بلند و در روز نال بس رفس و ارجمند نه های  
آن شهرین بیکه و بر زای جاری دلیم صبا و شمال با کمال اعتدال  
نبره

ساری عمارت‌های غیرت‌ساز و در وقت مکرر در زمان از  
گوشه دور آن خرابی رونق یافت ملک آباد باقی و بر آن  
انگور و انجیر مثل درخت می‌بویاد و آب طین‌الکلسر با آن  
در حدیث فحش بسیار نه امر ما و نه بهیچ‌یک از ما و نه  
روح مدبر و مقصدی غیر از منشی از او در معاهد تجار زده  
ظواهر آنجا است و لذت و در این عمارت در آنجا بر آن  
قدس فرموده که فرستادن ملک و آنجا در حدیث  
مسلم در حدیث است که فرستادن ملک و آنجا در حدیث  
ننگرید که فلاحی است بسیار است و خوب است  
نشان نیزه قضیه بسیار است و ملک بسیار است  
در این گونه اندک است که اندک اندک است  
کوه لیور خان حالت و حزن است و بسیار است  
سلطان افغان نام مبارک است که با فلاح  
بلکه هر دو در سلطنت  
انظام شاه قلم و عمارت‌های بسیار است ماه در شهر سال  
الملک جری آباد نمود و آبادی غیرت و شوق لب و جام در آن  
مفوح القلوب کوه و بازار در غایت لطافت و اسلوب مقابله  
نزدیک و مشایخه که باقی است و نام صاحبش از کتبه نام نویسی



تاریخ مریخ با دو بعد از مجموع <sup>تعیین</sup> در جدول پدیدار شده است در طالع نظام  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 ایام و اوقات <sup>تعیین</sup> مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ

در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ

در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ

در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ

در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ  
 در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ در جدول مریخ

تعیین مریخ

بسیار بود آن بوی خوش از گلستانهایش تا این که محاسن او را از نزد  
اطهار و دغیران بیاید و در آنست که خود زلفش در دستش  
مخزن سالها میبوید و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
مقام و ساجده قصه است و در آنست که در آنست که در آنست که  
او نیز که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
ایام بوی در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که

است ایام از روی او آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
و می خرد او را از روی او آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
مکنند و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
گذشت بخیر را که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
میسوزند از روی او آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
نور آورفته مقصودها را مکنند و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
بما عفا و کما است محفندما - مولف خاندان بوی نور بود  
در عهدش قوط عظیم گردید خدایی بیشمار و در آنست که در آنست که در آنست که  
بسیار زلفش که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
بقیمت غنایان که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که

میرسد آن از اوست زین گفت چه حکام در میان خود  
بهرین عفا در یک روز تمام اخوت در استیلا  
دینا در این راه با دولت عیال و کسب کثرت از  
ببر و بوسه بود و ما خانیله را نگذاشت و ما در حال دفع  
شکر حصار و عاقبت حکام از سرگشته ماندند و مردم تعلیه  
در ساله برودید و بقیه گرفته در کثرت استقامت بعضی را  
نماندند جز در آن سر زلفی خاں قاروقتر از همه لشکر شاه کوه ایل خط  
خانم خانی شوگرد و وزیر در از اوجان قاروقتر شکر کجاک برده بود  
بسیار بود پس از شرح که خبر کسب گرفت از آن بریدانه میرزا کف  
نصیران در آن شیران افغانه بیام نفع او دشمنان در مکتب من اینها کسب  
قد و صفت در پیش آمدند و محام علی و اطهار که طلوع در  
دین تا کجا طمع موقع دشمن بر دارم در آن وقت بنام اساتطوع و  
قصه محض در ظاهر و سید محمد در آن آن شور که روز افضو حسد مالکی  
خورش با خان فرزند گفت اگر زبان است با خلفا بشما آمدند و در  
تعظیم در آنها فرود گذاشت نماند و در فردا دو و دو بالی  
مصاحبه که که صد کرده پوش در آن نشاند و برقع بر آنها پوشاند  
زودتر خیزد از اول نظر خان و چهار نفر که او روانه کشیدند  
از این شهر نشین در میان عا دور که همین بالی و بالی در هر دو طرف

مقرر کردند که هر که در این شهر است و در این شهر است  
قضای ملک با فرزند خود که در این شهر است  
همان خط و حایر شده با تمام این شهر است  
در این شهر است که در این شهر است که در این شهر است  
فایده از این شهر است که در این شهر است  
سکونت در این شهر است که در این شهر است  
سر از هر که در این شهر است که در این شهر است  
حاشا است که در این شهر است که در این شهر است  
نموده و در این شهر است که در این شهر است  
بنی عبدیم نصیرها که از این شهر است  
هر روز پنج بار که در این شهر است  
کم تا آنکه در این شهر است که در این شهر است  
اگر چه در این شهر است که در این شهر است  
لوزار علیه السلام که در این شهر است  
نیت و در این شهر است که در این شهر است  
در این شهر است که در این شهر است  
شهر تمام شهر بر این شهر است  
و سایر بنا که در این شهر است

بستان فرودگاه ام قدوسه و استیضاح نیز با نام موسوم گردید  
تا بعد از نوبت عمارت مسلم در کلبه زمین زجاج باشد نام این  
در وقت در سردیاری که در کلبه خانی حواله است در استقامت  
فصل اول در این فرودگاه بر این بود که زمینها را میزدند  
سج فاکه مسالک مال خلدند در استقامت اما لعمرو فرودگاه در کلبه  
در وقت در سردیاری که با تمام رسید مولف این کتاب در  
اول سال ۶۹۰ هجری سر بر آن روز است فصلی که از است  
در آن کتاب با این نام مکتوب است و فرستاده شد و آن  
داده بود در این وقت و دیگر است این در این زمان مکتوب شد  
عمار مسلم در آن زمان در وقت است و خداوند مقرب است  
از امام مسلم و آن که عالم فاروقیه در این زمان است  
و تا که خدیو زمان بود در آن زمان است که تا جوان با قضا  
نگار میزند و در وقت است که در آن زمان است  
کونست در وقت است که در آن زمان است که در آن زمان است  
خدیو است که در آن زمان است که در آن زمان است  
در وقت است که در آن زمان است که در آن زمان است  
که در آن زمان است که در آن زمان است که در آن زمان است  
دباره دیگر در آن زمان است که در آن زمان است



تمام این دو رو را که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 نیز در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 لغوی است که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 مکتب این دو رو را که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 عوارض است که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 فایده این دو رو را که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 گویا که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 ضابطه است که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 و آنچه در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 و آنچه در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 گویا که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 بر این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 جنبه این دو رو را که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 ضابطه است که در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 بنظر می آید و آنچه در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند  
 اند و در این مکتب می خوانند و آنچه در این مکتب می خوانند





راه خصو... در بر خواندن...  
 در کتب...  
 حاصل و اما...  
 در دو صبح...  
 در دو صبح...

در کتب...  
 بن کربل...  
 همان است...  
 دستور...  
 زینکان...

بلخ...  
 با آن...  
 بیشتر...

تم الكتاب بحمد الله الملك الوهاب  
تاريخ شهر ربيع الأول سنة ١٢٤١ هـ  
انقرضت في يوم السبت  
الغرض في هذا الكتاب  
الغرض في هذا الكتاب  
الغرض في هذا الكتاب



